

سبزه‌های پیشینیان در سبزه‌های پیشینیان ایران در آغار قاجار

در توصیف برخی رسائل سیاسی منتشرشده در عصر قاجار، اوّل شارحان اندیشه و آراء متفکران این عصر، این متون را در زمره اندرزنامه جای می‌دهند و می‌نویسند: «اندرزنویسی در سده سیزدهم... امتداد همان سنت گذشته می‌باشد با این تفاوت که از نظر سبک نگارش لطف سخن گذشتگان را ندارد؛ و از نظر فکر و مضمون به قوت و اعتبار پیشینیان نمی‌رسد.»^۱ درست است که در نگاه اول، هم متون مورد بررسی که این داوری در مورد آنها انجام شده است و هم تعداد دیگری از رساله‌های سیاسی که در سال‌های اخیرتر منتشر شده‌اند،^۲ هم در شکل و هم در محتوا وجوه مشترکی با اندرزنامه‌های پیشینیان دارند. با این همه داوری در مورد این متون تنها از منظر مقایسه با اندرزنامه‌های پیشینیان و یا سنجیدن آنها به محک فلسفه سیاسی و اجتماعی، آدای دین کاملی به این رسائل نخواهد بود. در واقع به نظر می‌رسد که این رسائل اصولاً چنین وظیفه‌ای را نیز برای خود قائل نبودند و همانطور که خواهیم دید جز تعداد معدودی از آنها، الباقی اصولاً چندان درصدد ارائه تحلیل‌های مبتنی بر فلسفه سیاسی و اجتماعی هم نیستند. هدف عمده آنها یافتن راه‌حلهایی عملی است برای خارج کردن کشور و رعیت از وضعیتی که عموماً آن را اسفناک ارزیابی می‌کنند. از این

منظر اندرزنامه‌های عصر قاجار تفاوت‌های زیادی با نوشته‌های پیشینیان دارند. اما پیش از بررسی تفاوت‌ها، نگاهی بیندازیم به مهمترین وجوه تشابه.

از دلایلی که باعث شده رسائل عصر قاجار در زمره اندرزنامه‌نویسی جای داده شوند یکی آن است که مخاطب بسیاری از آنها، همچون متون پیشینیان، اول شخص کشور است. از دیگر وجوه تشابه تقسیم‌بندی مردمان است به گروه‌های مختلف بسته به شغل، که در اندرزنامه‌نویسی سنتی دیرینه دارد و ردپای آن را تا دوران ماقبل اسلامی ایران نیز می‌توان دنبال کرد. در عهد اردشیر، طبقات اجتماعی به چهار گروه نظامیان، دینداران، منجمان و برزکان .. و دهقانان و صنعتگران و تجار تقسیم می‌شدند.^۲ نامه تنسر نیز بر همین تقسیم‌بندی چهارگانه تأکید دارد جز آنکه او دینداران را مقدم بر نظامیان قرار می‌دهد.^۴ در مدینه فاضله خواجه نصیرالدین طوسی نیز صحبت از پنج قسم اجتماع است که هر یک وظیفه‌ای خاص بر دوش دارند.^۵ از دیگر وجوه تشابه لزوم رعایت عدالت است که هر چند تعاریف متفاوتی اختیار می‌کند اما هیچ وقت غایب نیست. خواجه نظام‌الملک بر این نظر است که «ملک با کفر بیاید و با ستم نیاید»^۶ و اخلاق ناصری بر پادشاه واجب می‌داند «که در حال رعیت نظر کند و بر حفظ قوانین معدلت توفیر نماید. چه قوام مملکت به معدلت بود».^۷ از دیگر مضامین تکراری در اندرزنامه‌های عصر قاجار که امتداد همان سنت گذشته است مبحث آبادانی است. آبادانی گاه غایت نهایی ملکداری است و گاه مقدمه‌ای لازم برای بقای پادشاهی؛ گاه نماد رعایت دین و عدالت است و گاه ابزاری برای حفظ آن.

علیرغم تمامی این وجوه تشابه که عناصر تداوم در اندیشه سیاسی در ایران را تشکیل می‌دهند، رسائل سیاسی مورد توجه ما، تفاوت‌های مهمی با اندرزنامه‌ها دارند که از گسستی در اندیشه اندرزنامه‌نویسی حکایت می‌کند. گسست‌هایی که چندان مهم هستند که بتوان برای آنها جایی مجزا در ادبیات سیاسی کشور گشود. جایی میان اندرزنامه‌نویسی‌های گذشتگان و رساله‌های علوم با فلسفه سیاسی که به قلم افرادی چون میرزا ملکم‌خان، میرزا آقاخان کرمانی، عبدالرحیم طالبوف، میرزا فتحعلی آخوندزاده و سیدجمال اسدآبادی به رشته تحریر آمدند.^۸

در این نوشته ابتدا به تفاوت دیدگاه متون مورد بحث که می‌بایست با پیروی از فوکو آنها را «راهنمای حکومت‌مندی» خواند و نه دیگر اندرزنامه، اشاره خواهد شد و نتایج این تغییر دیدگاه که مهم‌ترین عنصر آن، تغییر جایگاه پادشاه یا حکمران در منظومه قدرت سیاسی است مورد توجه قرار خواهند گرفت. سپس به آن عواملی می‌پردازیم که می‌توان آنها را علل اصلی این تغییر و تحول به شمار آورد. دو عامل به عنوان عوامل اصلی شناسایی خواهند شد که یکی تغییر در وضعیت سوق-

الجیشی ایران است و دیگری برآمدن جنبش‌های اصلاح دینی در ایران. تغییر در وضعیت سوق-الجیشی ایران از پایان دوران صفویه آغاز شد که با عقد قراردادهای گلستان و ترکمانچای اگر نگوئیم به آگاهی‌ای عمومی که دست‌کم به یک نگرانی جدی نزد نخبگان اداری و سیاسی کشور تبدیل گشت. نه اینکه ایران با جنگ و هجوم بیگانه بوده باشد، اما اینکه طیف گسترده‌ای از مسائل - از دعوا بر سر جانشینی پادشاه گرفته تا نوع برخورد با شایع شدن وبا - که تا آن روز مسائلی داخلی تلقی می‌شدند به موضوع و محمل مداخله سایر کشورها تبدیل شوند. دیگر بیش از این معضلی نبود که بتوان با اندرز به پادشاه آنهم از نوع سنتی پیشین راهی برای آن یافت. روز به روز مسئولیت‌های جدیدتری در حیطه سیاسی مطرح می‌شد که گسترش وظائف دولت را ایجاب می‌کرد. قدرت سیاسی یا باید حکومت‌مند می‌شد یا از بین می‌رفت.

فروپاشی امپراطوری صفوی که تشیع را از پشتیبانی حکومتی محروم کرد به سر بلند کردن فرقه‌های مذهبی جدیدی انجامید که فضای دینی کشور را به کل تغییر داد و تلاش فکری و عملی-ای را در میان فرق مختلف باعث گردید که آثار آن تازه پس از آنکه ناصرالدین شاه در اواسط دوران طولانی زمامداری‌اش بار دیگر تشیع را به جایگاهی که در دوران صفوی داشت ارتقا داد آشکار شد. در زمینه عملی، این تلاش‌ها به ایجاد تشکل روحانیون با سلسله مراتب تقریباً روشنی انجامید و در حوزه نظری بر تفوق نظری و عملی اصولی‌ها بر فضای مذهبی کشور^۱.



این دو پدیده عمده نتایج متعددی داشتند، از جمله تقویت نهاد مذهب در مقابل نهاد دولت. باز شدن باب مداخله مستقیم مذهب به مسائل حکومتی و گشایش مباحث فلسفه سیاسی میان تعدادی از اندیشمندان دینی که در ادوار بعدی در زمره نظریه‌پردازان انقلاب مشروطه شدند.^{۱۰}

ارزیابی تلاش نخبگان، تجار و دیوانیان در حکومت‌مند کردن قدرت، بخش سوم مقاله را تشکیل می‌دهد. «ارزیابی» نه فقط از جهت اینکه بدانیم تا کجا موفق بودند و تا کجا ناموفق، چرا که می‌دانیم این تلاش‌ها چندان قرین موفقیت نبود، بلکه ارزیابی از منظر مقایسه نیاز حکومت‌مندی با سایر نیازهایی که گفته می‌شود در آن دوران به منزله اولویت‌های کشور سربلند کردند و امروز نیز سرنوشت ما را رقم می‌زنند. از آن جمله است نیاز به مدرن شدن جامعه و همچنین نیاز به مشروط کردن قدرت سیاسی به قوانین مدرن - خواه مبنایی عرفی داشته باشند و خواه شرعی - و دست آخر نیاز کشور به برآمدن گروه‌های اجتماعی‌ای چندان قدر که بتوانند آن نقشی را که بورژوازی در تاسیس دولت مدرن در کشورهای اروپایی بازی کرد، ایفاء کنند. می‌خواهیم بسنجیم کدام یک از اینها نیازی اساسی بودند - و هستند - و از خود بپرسیم که آیا شناسایی هر یک به عنوان نیازی اولوی در این دوره پرتلاطم در تاریخ معاصر ایران با اهمیت واقعی آنها همسو و همخوان بوده است یا نه. می‌خواهیم بدانیم که آیا می‌توان نتیجه گرفت که زمینه اساسی نیاز مملکت در این دوره همین امر حکومت‌مندی بوده است یا نه؟ و اگر بوده - و این مدعای مقاله حاضر است - و پاسخی درخور نیافته، آیا نمی‌توان همه آن چیزهای دیگری را که در پی این شکست به عنوان جایگزین آن معرفی شدند به عنوان رونمای ایدئولوژیکی که مدعی جایگزینی این زمینه است به حساب آورد؟

به عنوان مثال الزام تجدد را در نظر بگیریم که این روزها به عنوان الزام حیاتی و اساسی در کشور مطرح می‌شود و گفته می‌شود که نیازی است که در همین عصر قاجار ریشه دارد. اگر به این نتیجه رسیدیم که حکومت‌مند شدن دولت نیاز پایه و زمینه لازم برای سایر تغییرات بوده، آیا نمی‌توان نتیجه گرفت که تجدد تا آنجا کارساز بوده که با این زمینه پیوند خورده است، و آن جا که خواسته خود در نقش زمینه ظاهر شود به بیراهه رفته و خود نیز از ریخت افتاده است؟ به همین ترتیب آیا همین پرسش را نمی‌توان در مورد الزام بازگشت به سنت مطرح کرد؛ سنتی که چون می‌خواهد نقش زمینه را ایفا کند، هر روز بیش از روز پیش مجبور می‌شود به ضرب احکام ثانوی به نیازهای حکومت‌مندی پاسخ دهد.

برداشتن فاصله دولت و ملت

از میان رساله‌های موجود، کمتر نوشته‌ای را بتوان یافت که به روشنی رساله میرزا سعیدخان انصاری مؤتمن الملک تفاوت بنیادین میان اندرزنامه‌نویسی و راهنمای حکومت‌مندی را نشان دهد.^{۱۱} مؤتمن الملک در رساله خود بر اهمیت سه عامل تأکید می‌کند: امنیت، جمعیت و قلمرو. در لزوم رسیدگی به مسئله قلمرو می‌گوید که دولت باید در پاسداری از مرز «شمالی از سمت گرگان بر خود لازم شمارد که لااقل تا ساحل رود اترک متصرف شده رعیت نشاندۀ آباد نماید» و همینطور «تدبیری برای آخال، مرو (که باید به تصرف درآید)، سرخس و رهایی سیستان از کمینگاه افغانه بیندیشد». در بحث جمعیت نیز از جمله نگران مهاجرت رعیت است به خارج ایران چرا که از بار سنگین ظلم می‌گریزد. به مبحث قلمرو و جمعیت در بخش بعدی اشاره خواهیم داشت. ولی در اینجا لازم است به بحث اصلی مؤتمن الملک که همان بحث امنیت است توجه کنیم. مؤتمن الملک بحث امنیت را از طریق پرسش از چرایی خوف و هراس مردم از دولت باز می‌کند و بیرون کردن این تشویش از دل مردم را کلید مشکلات جامعه می‌داند. اگر فرنگستان پیشرفت کرده و هر روز «علمی و صنعتی که تالی اعجاز است بروز می‌کند» به این علت است که «جمع، راحت خود را در وجود [دولت] دیده‌اند». او نیز همچون بسیاری از معاصرانش راه حل را در «متابعت از یک قانون» می‌بیند، اما برخلاف دیگران اهمیت قانون را نه فی‌الذاته که در آن می‌داند که فاصله میان مردم و دولت را از بین ببرد و اعتماد از دست رفته را بازسازی کند؛ چرا که در واقع «دولت با اشخاص یکی است فرقی هم ندارند... اسم یکی دولت است و اسم دیگری شخص واحد».

نزدیک کردن قدرت و مردم که در اینجا قرار است به لطف قانونی میسر شود که برابری دولت و ملت را تضمین کند - و آنطور که در ادامه نوشته خواهیم دید سایر نویسندگان به طرق دیگری دسترسی به آن را ممکن می‌دانند - مهمترین ویژگی و عنصر اساسی تفاوت‌گذاری میان اندرزنامه-نویسی و راهنمای حکومت‌مندی است. نه اینکه اندرزنامه‌نویسان حاکم یا پادشاه را به داشتن دغدغه مردم نصیحت نکرده باشند؛ اندرزنامه‌ها مملوند از هشدار به حاکمان که جانب مردم را نگاه دارند. زیرا «چون دعای خلق به نیکویی پیوسته گردد، آن ملک پایدار بود و هر روز زیادت باشد و این ملک از دولت روزگار خویش برخوردار بود و بدین جهان نیکونام بود و بدان جهان رستگاری یابد»^{۱۲}. اردشیر بابکان نیز که در چارچوب اندیشه سیاسی ایران پیش از اسلام که مبتنی است بر نوعی نظام کاستی می‌اندیشد، پادشاه را اندرز می‌دهد که مراقبت کند تا چهار قسم مردم «یکی با یکی نقل نکنند» و باید «منع کند که یکی از ایشان به غیر صنعتی که خدای جل و جلاله برای آن

آفریده باشد مشغول شود». اینکه مردم به چیزهایی «طمع بندند که حق ایشان نبود، آداب ضایع کنند و سنت فروگذارند و رأی رها کنند» نشانه از «روزگار فساد است و سلطانی که صلاح عالم را ضابط نبود»^{۱۳}. اخلاق ناصری نیز فصلی را به «فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان صورت بندد و اقسام آن» اختصاص داده است.^{۱۴} با این همه این جانب نگهداری از مردم به گونه‌ای است که در آن منبع اقتدار به عنوان عاملی بیرونی و عنصری ویژه در امور مردمان مداخله می‌کند. حال آنکه دغدغه مؤتمن الملک دقیقاً از میان برداشتن این فاصله یا به عبارت دقیقتر درونی کردن و عادی کردن منبع قدرت است. همین تغییر در ارتباط میان جمهور مردم و منبع اقتدار است که فوکو آن را نقطه عطفی در تاریخ اندیشه سیاسی به شمار می‌آورد و آن را نقطه گذار از اندرزنامه‌نویسی به هنر حکومت‌مندی می‌داند. جملات فوکو را در اینجا یادآور خواهیم شد، سپس به چگونگی توضیح این بیرونی و ویژه بودن منبع اقتدار در اندرزنامه‌ها اشاره خواهیم کرد. اهمیت این تغییر و چگونگی تبیین یا تجسم آن در رسائل عصر قاجار که مورد بحث ماست در ادامه خواهد آمد.

در درسگفتارهایی که به بحث حکومت‌مندی اختصاص داده است، فوکو دست کم دوبار به موضوع بیرونی بودن و ویژه بودن منبع اقتدار سیاسی نسبت به جامعه به عنوان شاخصی برای شناسایی اندرزنامه‌ها اشاره می‌کند. بار اول زمانی است که رابطه شهریار با شهرداری‌اش را نزد ماکیاولی توضیح می‌دهد:

سیاست شهریار، چه موهوم باشد و چه نه ... نزد ماکیاولی بر یک اصل استوار است: همواره این ادعا وجود داشت که شهریار در ارتباطی ویژه و بیرونی و در نتیجه استعلایی با شهرداری‌اش قرار دارد. اینکه شهریار، شهرداری‌اش را فتح کرده یا آن را به ارث برده بود در این امر تفاوتی نداشت که او خود جزوی از آن به شمار نمی‌رفت بلکه بیرون از آن باقی می‌ماند. تفاوتی نداشت که ارتباطی که او را به شهرداری‌اش متصل می‌کرد می‌توانست بواسطه خشونت، ارتباط خانوادگی، بر اساس قرارداد یا در تبانی با دیگر شهریان برقرار شده باشد. این ارتباط همواره کاملاً مصنوعی بود و هیچ بیوند اساسی، بنیادین، طبیعی و حقوقی‌ای میان او و شهرداری‌اش وجود نداشت. یکی از نتایج این نوع ارتباط بیرونی، آسیب‌پذیری آن بود که همواره موضوع تهدید بود. تهدید بیرونی از طرف شهریان متخاصم و تهدید درونی توسط کسانی که دلیلی برای پذیرفتن حکومت او نمی‌دیدند، دست آخر اینکه این اصل و نتیجه مستقیم آن به این وضعیتی می‌انجامید که الزامات خاصی داشت. این وضع مستلزم آن بود که هدف اعمال قدرت تحکیم، تقویت و حفاظت از شهرداری باشد. حفاظتی که ابداً به معنای حفاظت از مردم و قلمرو نبود بلکه حفاظت از ارتباط

شهریار بود با آنچه به او تعلق داشت. یعنی با قلمرویی که فتح کرده بود یا به ارث برده بود و با مردمانش.^{۱۵}

فوکو بر این نظر است که این رابطه بیرونی و ویژه باعث شده بود که اندرزنامه‌ها و نظریه‌های حقوقی در باب حاکمیت «تلاش مستمری به خرج دهند تا همواره خط فاصلی میان قدرت شهریار و سایر انواع قدرت کشیده بماند چرا که هدف آنها توضیح و توجیه این گسست و تفاوت بود». حال آنکه رساله‌های مربوط به هنر حکومت‌مندی دقیقاً این هدف را دنبال می‌کردند که تداومی میان قدرت شهریار و سایر انواع قدرت برقرار سازند.^{۱۶}

جایگاه ویژه شهریار در اندرزنامه‌ها

خواجه نظام الملک در فصل آغازین سیاستنامه می‌نویسد:

ایزد تعالی در هر عصری و روزگاری یکی را از میان خلق برگزیند و او را به هنرهای پادشاهانه آراسته و ستوده گرداند و مصالح جهان و آرام بندگان را بدو بازبندد و در فساد و آشوب و فتنه را بدو بسته گرداند و هیبت و حشمت او اندر دلها و چشم خلائق بگستراند تا مردم اندر عدل او روزگار می‌گذرانند و آمن همی باشند و بقای دولت همی خواهد.^{۱۷}

همین معنا را امام محمد غزالی در نصیحه‌الملوک چنین می‌گوید: «بدان و آگاه باش که خدای تعالی از بنی آدم دو گروه را برگزید و این دو گروه را بر دیگران فضل نهاد؛ یکی پیامبران و دیگر ملوک».^{۱۸}

متنی که به روشن‌ترین وجه، بیرونی و ویژه و استعلایی بودن قدرت حاکم را نسبت به قلمرو و رعایایش بازگو می‌کند، توصیف خواجه نصیرالدین طوسی است از مَلِک.

و در تقدیر احکام به شخصی احتیاج افتد که به تأییدی الهی ممتاز بود از دیگران تا او را تکمیل ایشان میسر شود، و آن شخص را در عبارت قدما مَلِک علی‌الاطلاق گفته‌اند، و احکام او را صناعت ملک؛ و در عبارت محدثان او را امام، و فعل او را امامت؛ و افلاطون او را مدبر عالم خواند؛ و ارسطو انسان مدنی، یعنی انسانی که قوام تمدن به وجود او و مثال او صورت بندد.

و باید که مقرر بود که مراد از مَلِک در این موضع نه آنست که او را خیل و حشمتی یا مملکتی باشد، بلکه مراد آنست که مستحق مُلک او بود در حقیقت و اگر چه بصورت هیچکس بدو التفات نکند، و چون مباشر تدبیر غیر او باشد جور و عدم نظام شایع بود.

فی الجمله در هر روزگاری و قرنی به صاحب ناموسی احتیاج نبود چه یک وضع اهل ادوار را کفایت باشد، اما در هر روزگاری عالم را مدبری باید، چه اگر تدبیر منقطع شود نظام مرتفع گردد و بقای نوع بر وجه اکمل صورت نبندد، و مدبر به حفظ ناموس قیام نماید و مردمان را به اقامت مراسم آن تکلیف کند، و او را ولایت تصرف بود در جزویات بر حسب مصلحت هر وقت و روزگار.^{۱۹}

اینکه با توصیف بکچنین جایگاهی استعلایی برای مَلِک، هر یک از اندرزنامه‌ها چگونه در حفظ خط فاصل میان قدرت او و سایر انواع قدرت تلاش می‌کنند تا مبادا تأیید الهی یا فره ایزدی از بین برود از حوصله این نوشته خارج است و نیاز به مطالعه جداگانه‌ای دارد. اکنون لازم است ببینیم که رسائل سیاسی عصر قاجار که آنها را هنر حکومت‌مندی نامیدیم به چه نحوی تلاشی در جهت عکس را وجه همت خود قرار داده، یعنی کوشش می‌کنند قدرت شهریار را به سایر انواع قدرت‌ها پیوند بزنند. یک نمونه از آن را در متن مؤتمن الملک مشاهده کردیم و دیدیم که او وجود قانونی را که هم دولت و هم ملت از آن پیروی کند، مناسب‌ترین راه برای رسیدن به این هدف می‌داند. اکنون به دیگر رسائل مراجعه می‌کنیم.

پیوند پادشاه و مردم

اگر بخواهیم شیوه‌هایی را که با توسل به آن رساله‌نویسان عصر قاجار برای از میان برداشتن خط فاصل قدرت پادشاه و سایر انواع قدرت پیش می‌کشند دسته‌بندی کنیم، می‌توان به دو گونه تلاش اشاره کرد. یکی همان دستاویز قانون است و دیگری تعریف و توصیف نهادهایی که واسطه قدرت شاه و سایر انواع قدرت‌ها باشند. این دو را به نحوی اجمالی در خطوط بعد توصیف خواهیم کرد.

قانون

آن قانونی که مؤتمن الملک از آن به عنوان راه نزدیک کردن دولت و مردم صحبت می‌کند را دیگران نیز مهم دانسته‌اند. از میرزا ملکم خان که تمامی یک رساله را به آن اختصاص داده است و بحثش شناخته شده است اگر بگذریم به رساله‌نویسان کمتر شناخته شده‌ای می‌رسیم همچون ابوطالب بهبهانی نویسنده منهای العلی مورخ ۱۲۹۳ هجری قمری که او نیز چاره «پیشانی و بی نظمی و بی سامانی نوکر» و «بی سامانی و تفرقه و عدم امنیت و اطمینان رعیت از مال و جان و ناموس خود»، و «استیلا و قدرت آحاد خارجه» و ده‌ها مشکل دیگر را «به جهت عدم استقرار و

استبداد اقوال دولت» می‌داند که آن نیز خود «از نداشتن قانون» ناشی می‌شود. ^{۱۲} بهیچانی چندان هم در بند منبع و منشأ قانون نیست و اگر دستِ آخر پیشنهاد می‌کند که «شمه‌ای از قوانین و رسوم فرنگستان که موجب ترقی دولت و ملت و کسب راه ثروت و مکننت است و از تاسی به آن خللی به مذهب و شریعت راه نمی‌یابد» مرقوم شود، بیشتر دلیل عملی دارد تا هر دلیل دیگری. چه راه دیگر می‌توانست آن باشد که عقلای دولت و ملت گردهم آیند و قانون جدیدی بنویسند، اما این کار طولانی خواهد شد و علاوه بر آن همانند اختراع دوباره چیزی است که کس دیگری زحمت اختراع آن را از پیش کشیده است. روش دیگر قانون‌نویسی می‌توانست تاسی به رسوم و آداب سلاطین ایران از دوره پیش از اسلام تا سلاطین صفوی باشد. یگانه نگرانی او از یک چنین کاری تغییراتی است که احساس می‌کند در جهان اتفاق افتاده و لازم می‌دارد که «بینیم در آن ازمنه و ایام، دول همسایه و همجوار هم، همین پولتیک و تنظیمات و سبک و سیاق را به این استحکام حالیه داشتند یا مطلقاً در جنب دول مشرق زمین، محل اعتنا نبودند». او خود بر این نظر است که سابق بر این «مبنای عمل و رفتار کل دول روی زمین، به قوت شمشیر و استعمال نیزه و تیر بود». حال آنکه «امروز به قدرت تدابیر و قانون، بنیان کار دول روی زمین بر نهجی گذاشته شده است که هر یک از استحکام قانون و انتظام قشون اسلحه و حربیه، بیشتر اهتمام دارند، در کار پیشترند».



نویسنده استفاده از قانون شریعت اسلام را نیز میسر نمی‌داند زیرا بر خلاف صدر اسلام اکنون «اختلافاتی در قانون شریعت اسلام به هم رسیده و مذاهب متفرقه ظاهر گردیده» و اختلاف آراء در میان «علماء ملت اسلامیة که مروج قانون شریعت هستند» به حدی است که «مطلقاً برای انتظام امور دولت و ملت، مؤثر و کافی و مفید فایده نیست».^{۲۱} هر چند بهیچانی در منبع و مأخذ قانون رویه مصلحت‌اندیشانه و واقع‌بینانه در پیش می‌گیرد، اما در زمینه شمول قانون کمترین تعارفی را روا نمی‌داند. به نظر او هر چند قانون وضع نمی‌شود مگر به حکم پادشاه، اما به محض اینکه چنین شد، او خود نیز در شمول آن قرار می‌گیرد: «قانون وضع نمی‌شود مگر به استبداد رأی و عزم و جزم متین پادشاه بر اجرای بقای آن و عدم تخلف از آن، اگر چه بسیار جزئی باشد... و نیز هیچ قانونی وضع نمی‌شود، مگر اینکه حکم سیاست و تنبیه مخالف آن در ذیل آن مسطور و مرقوم است، اگر چه طرف مخالف از اعزه مملکت و دولت، یا اقارب خانواده سلطنت باشد، چنانکه در احکام شریعت غرا به همین نهج مقرر است».^{۲۲} به این صورت خط فاصل قدرت پادشاه و سایر قدرت‌ها از میان برداشته می‌شود، یعنی «وضع و نشر قانون، باعث می‌شود بر اتفاق و اتحاد جمیع آراء و حرکت و رفتار دولت و ملت بر اسلوب واحد و از این به هم می‌رسد، اتفاق دولت و ملت».^{۲۳}

همین اتفاق و همراهی را یوسف خان مستشارالدوله دلیل پیشرفت ممالک غرب می‌داند که در آنها «دولت و امت معاً کفیل بقای» قانون هستند که «جمیع شرایط و انتظامات معمول که به امور دنیویه تعلق دارد در آن محرر و مسطور است» چنانکه «هیچ فردی از سکنه... مطلقاً تصرف نیست یعنی هیچ کاری که متعلق بامور محاکمه و مرافعه و سیاست و امثال آن باشد به هوای نفس خود عمل نمی‌تواند کرد»، و برای آنکه روشن شود که شاه نیز نه از جایگاهی ویژه نسبت به قانون برخوردار است و نه بیرون از شمول آن، تأکید می‌کند که «شاه و گدا و رعیت و لشکری در بند آن مقید هستند و احدی قدرت مخالفت بکتاب قانون ندارد».^{۲۴} از قضا مستشارالدوله نیز همچون بهیچانی چندان در قید منشأ قانون نیست؛ به نظرش می‌رسد که اگر به «فرمان جلیل، علما متفق شوند» و قوانین شریعت را که عاری از ضعف باشد و هر قولی را در آن اختلافی کثیر نباشد «معین فرموده بنویسند و همه مهر کنند و اولیای دولت و وکلای ملت نیز مهر کنند»، این متن کفای کار را خواهد داد. البته لازم خواهد بود که «کتاب قانون بدون اغلاق به زبان معمول این زمان که هر کس از خواندن آن بهره‌مند شده تکلیف خود را بدانند نوشته شود». او کمی نگران «ملل غیر مسلمه از ساکنان ممالک اسلام» است که در این صورت ممکن است «به خواندن کتاب قانون رغبت نکنند» زیرا آنها که مجبور نیستند به احکامی مانند «صوم و صلوه و حج و خمس و ...» عمل نمایند. در عین

حالی که «در سایر احکام که به امور دنیا تعلق دارد تکلیف رعایایی که از مذاهب مختلفه در تحت اختیار دولت واحده هستند علی السویه است». با این مسئله نیز مستشارالدوله عملگرایانه برخورد کرده، پیشنهاد می‌کند «علمای متقدمین، قوانین اسلام را در کتاب‌های علیحده و کتاب سیاست و معاش را علیحده» گرد آورند تا تکلیف هر کس معلوم شود. می‌ماند مظالمی که «به اسم عرف و عادت» انجام می‌شوند که «قید و تسجیل آنها نیز واجب است». رفتار مداراجویانه مستشارالدوله فقط یک استثنا دارد و آن اینکه قانون «به قبول دولت و ملت نوشته شود نه به رأی واحد».^{۲۵}

نهادهای واسطه

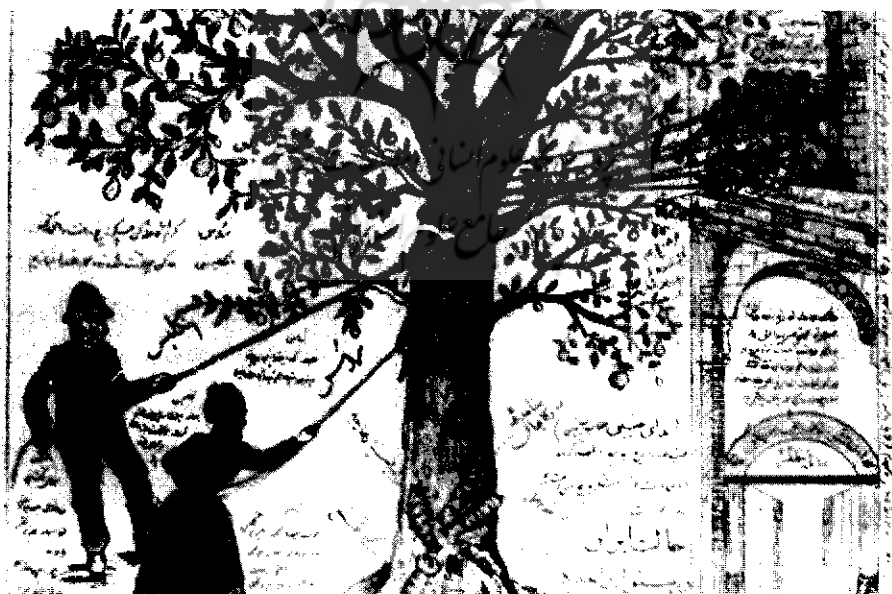
نهادهایی که رساله‌نویسان مورد نظر ما برای متصل کردن قدرت پادشاه به سایر قدرت‌های موجود در جامعه پیشنهاد می‌کنند از درجات پیچیدگی متفاوتی برخوردار است. گاه رساله‌نویسی همچون رستم‌الحکما که خواهیم دید حرف‌های بسیاری در زمینه حکومت‌مندی دارد. به نهادی مشورتی اکتفا کرده و پیشنهاد می‌کند مجلس «کنگاش پادشاهی» تشکیل شود که مشتمل است «از وزیران و اهل دربار و امیران [که] هر روز عصر منعقد می‌شود. همه ... برتبه و مقام خویش در حضور سلطان بایستند، و پس از گفتگو در امور ملکی مرخص گردند». اما پیوند اول قدرت سیاسی با عموم به همین یک مجلس ختم نمی‌شود. شاه همچنان باید به وزیرانی تکیه کند که اهمیت‌شان به کاردانی است و نه به امتیاز اجتماعی و تبار و ثروت. وزیرانی که به «مصلحت ملکی» آگاهند و از این رو در دین مردم مداخله نمی‌کنند. علاوه بر این، باید «پادشاه هر جمعه از بامداد تا نیمروز در دیوانخانه نشیند و اذن عام دهد که هر کس عرضحالی دارد بگوید و دادرسی شود».^{۲۶} در دوره‌های متأخرتر، هم بر تعداد نهادها افزوده می‌شود و هم کارکردهای متفاوتی برای آنها در نظر گرفته می‌شود. از این جمله است نویسنده ناشناس رساله «شرح عیوب و علاج نواقص مملکتی ایران».^{۲۷} او که در مجموع بر این نظر است که باید نظم افلاک و سماوات را عیناً در این جهان پیاده کرد و برای بهبود امور از کائنات الگوبرداری کرد، وجود سه مجلس را ضروری می‌داند: یکی مجلس دولتی که توسط دوازده وزیر - به تبعیت از بروج دوازده گانه - اداره می‌شود و دیگری مجلس دارالشورا که در آن «پانزده نفر وکلای دولت هستند و پانزده نفر وکلای ملت» و «در فواید دولت و ملت مذاکره خواهند کرد» و نتیجه مذاکره را به اطلاع پادشاه خواهند رسانید تا دستور اجرای احکام را بدهد. در کنار این دو نهاد، مجلس سومی هم هست که از همان آغاز کار تعداد نمایندگانش بالغ بر شصت نفر است و «ایشان وکلای ملت باشند که شصت تن از خردمندان و خداوندان رأی و هوش که هر

مملکتی را از ممالک دوازده گانه، پنج تن می‌رسد، به وکالت اختیار کرده به درگاه دولت می‌فرستند که در وقایع اتفاقیه مملکتی مصلحت رعیت و ملت را تقریر کنند و ارکان دولت هم مراعات جانب آنها را لازم دانند و ملت‌مسات آنها را در مصالح امور به جای آرند». و باز در توضیح اهمیت توجه به نظرات این مجلس و اعتبار آن می‌نویسد: «در حوادث اتفاقیه [نظرات] ایشان را داخل شوراهای معظم کنند که واسطه میان دولت و ملت‌اند (تأکید از ماست) و رابطه میان این دو جهتند و چون رعیت یکی را خود به رضا برای وکالت اختیار کند، او را به همه حال نیکخواه پندارد. لاجرم بودن ایشان در میان، موجب میل رعیت باشد به اعیان و ارکان حضرت سلطان».^{۲۸} اینکه چرا این رساله-نویس گمنام اینچنین به خود زحمت ایجاد نهادهای مختلف را می‌دهد از آن روست که بر این نظر است که دستگاه دولت نمی‌تواند تنها به تکرار کلیاتی اکتفا کند از آن دست که در اندرزنامه‌های پیشینیان در مورد «خوشبختی رعیت» و «حفظ عدالت» گفته می‌شد، بلکه بایستی همچون ارکان هستی متولی چهار امر باشد که عبارتند از «امر خلقت و ایجاد، امر تربیت، امر مرگ و هلاک و امر احیای ثانی».

درست است که بسیاری از مجالسی که در رساله‌ها تأسیس شان پیشنهاد می‌شود فقط جنبه ای مشورتی دارند و امر قانونگذاری همچنان در دست پادشاه است و خارج از اختیار این مجالس، اما توضیح وجودی آنها که چیزی نیست مگر کسب اطلاع از نیازهای آحاد ملت ساکن در ممالک محروسه از تولد تا مرگ، به روشنی بازگو کننده تغییر موضوع و حیطه مسائلی است که باید مورد توجه دولت قرار گیرد. موضعی که بسیار دور است از اندیشه‌ای که مصلحت سلطان را در آن می‌بیند که با منجمان مشورت کامل به عمل آورد زیرا آنان «عالم اند و می‌دانند که هر مملکتی و هر بلدی به کدام کواکب متعلق است و مربی ایشان کدام کواکب است».^{۲۹}

البته به رساله‌هایی نیز برمی‌خوریم که تأسیس مجالسی را پیشنهاد می‌کنند که مسئول وضع قانون و پیگیر اجرای آن هستند. از این دست است رساله «منهاج العلی» نوشته ابوطالب بهبهانی که بیشتر از او در زمینه نقش قانون در نزدیک کردن دولت و ملت صحبت کردیم. بهبهانی از لزوم دو مجلس در پایتخت صحبت می‌کند: یکی مجلس سلطنتی و دیگری مجلس قانون که همانگونه که از نامش پیداست وظیفه قانونگذاری دارد. اما نکته مهم در رساله بهبهانی از نقطه نظر بحث حکومت-مندی، قائل بودن قدرت قانونگذاری برای مجلس در جای پادشاه نیست، بلکه در دو موضوع دیگر نهفته است: یکی اینکه بهبهانی به لزوم ایجاد مجلس در ولایات تأکید می‌کند و دوم کارکردی که برای مجلس دومی که او نام آن را مجلس سلطنتی می‌گذارد، قائل است. در باب مجالسی که باید

در ولایات منعقد شود چیز زیادی نمی‌گوید. همین قدر یادآور می‌شود که اینها چون «متعدد است و باید بر حسب ضرورت هر منطقه تشکیل بیابد، باید به صوابدید و مشورت وزرا و حکم مجلس تنظیمات برقرار شود».^{۲۰} اما مجلس سلطنتی که او می‌گوید از زمان ناپلئون باب شده مجلسی است که «هم مقوی و معاون کل امور است و هم مفتش و مجلس». رئیس این مجلس سلطنتی پادشاه است مگر نائبی از جانب خود معین کند. تکالیفی که بر عهده اوست به پنج دسته تقسیم شده‌اند: حل اختلاف میان وزرا و تفریغ و تحکیم آنها در مسائل مختلف؛ رسیدگی به عرایض و شکایات سایر موظفین وزارت‌خانه‌ها؛ باخبر بودن از احوالات تعلیمات مدارس و معلم‌خانه‌ها و اطلاع از امنیت طرق و شوارع و مراقبت در ترتیب اجراء مسالک دینی؛ کسب اطلاع از مصالح عامه از قبیل زراعات و تجارات و گمرگ‌خانه‌ها و عیار مسکوکات و قیمت طلا و نقره در دول اجنبیه و کیفیت معادن و مواظبت در امور عسکریه و حربیه و دست آخر توجه و مواظبت در امور خارجه و معاملات و تجارات تبعه دولت با تبعه دولت خارجه و رفتار خارجه با تبعه دولت در ممالک خودشان.^{۲۱} به دیگر سخن وظیفه مجلس سلطنتی متصل کردن قدرت پادشاه است با تمامی انواع قدرت در قلمرواش و تمامی آنچه از بیرون می‌تواند بر سرنوشت این قلمرو و ساکنان آن تأثیر بگذارد. آشکار است که بحث دیگر بر سر اندرزگویی به پادشاه از نوع پیشینیان نیست؛ بحث، بحث حکومت‌مندی است. که در سه وجه قلمرویی، جمعیتی و امنیتی باید مورد توجه قرار گیرد.



نظم نوین جهانی

تلاش مستمر دیوانیان و نخبگان اوایل عصر قاجار برای حل و فصل مسائل مملکت از طریق برقراری پیوند میان اول قدرت سیاسی کشور با سایر قدرت‌های موجود در جامعه که بازتاب آن را در تغییر محتوای رساله‌های سیاسی از اندرزنامه‌نویسی به شیوه کهن به هنر حکومت‌مندی مشاهده کردیم، نتیجه تغییر در فلسفه سیاسی این نخبگان نبود. همانطور که دیدیم فلسفه سیاسی این رساله‌ها در واقع آن بخشی از آنها را تشکیل می‌داد که می‌توان آن را تداوم اندرزنامه‌نویسی به شیوه کهن دانست. تغییر در حوزه مسائل مورد نظر بود که ایجاب می‌کرد پیوندی - حقوقی و یا حقیقی - میان قدرت پادشاه و سایر قدرت‌های اجتماعی برقرار شود. به عبارت دیگر لازم بود که پادشاه جایگاه متعالی و بیرونی‌ای را که نسبت به پادشاهی‌اش داشت کنار نهاده و به قلمرواش و مسائل ساکنان آن از خلقت و ایجاد تا مرگ و هلاک رسیدگی کند. علت این تغییر را باید در دو عامل اساسی جستجو کرد: یکی سر بر آوردن جنبش‌های اصلاح دینی که تکاپوی بی‌همانندی را در زمینه فکری و نیز تشکیلاتی در میان روحانیون ایران باعث شد و دیگری نیز به شهادت قریب به اتفاق رساله‌نویسان چیزی نیست مگر تغییر در نظم جهانی. بحث مفصل جنبش‌های دینی را به فرصت دیگری واگذار می‌کنیم. می‌ماند بحث تغییر در نظم سیاسی جهان.

از اواسط قرن هجدهم میلادی جهان شاهد تحركات و رویارویی‌هایی است میان امپراطوری‌های بزرگ که از الزامی در تغییر نظم سیاسی جهان حکایت می‌کند. این رویارویی‌ها که کشورگشایی انگلستان، روسیه، جنگ‌های ناپلئونی و تلاش امپراطوری عثمانی در تحکیم مرزهای خویش بروزات آشکار آن را تشکیل می‌دهد، سرانجام با وقوع جنگ جهانی اول شکل همه‌گیری یافت. در خلال همین تکاپو برای برقراری نظم نوین جهانی بود که ایران در فاصله سال‌های ۱۸۰۰ تا ۱۸۳۰ میلادی بناگاه خود را هم‌مرز با سه امپراطوری بزرگ جهان یافت. در واقع، انگلستان که با قرارداد پاریس در سال ۱۷۶۳ بخش مهمی از مستعمرات فرانسه در هند را از آن خود کرده بود به حضور استعماری خود در این کشور وجهی مستمر بخشید و در سال ۱۸۱۸ تمامی هندوستان را به مستعمره خویش تبدیل کرد و به این صورت همسایه شرقی ایران شد.^{۲۴} در سمت غرب، سلطان محمد دوم پیرو تحركات فرزند محمدعلی در مصر و مقارن با حمله او به سوریه، یعنی در سال ۱۸۳۱ مصمم شد به حکومت والی بغداد که از سال ۱۷۰۷ میلادی به نام امپراطور عثمانی بر این خطه حکومت می‌کرد خاتمه داده و مستقیماً این کشور را اداره کند. هر چند برخی از امتیازاتی که ایران در دوره حکومت والی بغداد برای رفت و آمد در این حوزه داشت توسط امپراطور عثمانی شناسایی شد و به

قوت خویش باقی ماند، اما اینک دیگر ایران در مرزهای جنوب غربی‌اش نیز همسایهٔ امپراطوری عثمانی بود.^{۴۴}

تحرکات کشورگشایانه امپراطوری روسیه به سمت جنوب که با مرگ کاترین دوم در سال ۱۷۹۶ مدتی تعطیل شده بود، با به حکومت رسیدن الکساندر اول از سر گرفته شد و به رویارویی ارتش روسیه و ایران انجامید. سلسله رویارویی‌هایی که از حدود سال ۱۸۰۵ به صورت متناوب صورت می‌گرفت به یک جنگ تمام عیار در سال ۱۸۱۱ و شکست ایران در اصلاندوز در سال ۱۸۱۲ منجر شد. معاهده گلستان که قریب یکسال بعد میان دو کشور به امضا رسید به از دست رفتن شهرها و مناطق مهم و حاصلخیزی چون گرجستان، دربند، باکو، شیروان، شکی و گنجه و قراباغ و مغان و بخشی از تالش انجامید. این صلح که هیچ یک از طرفین آن را قطعی به شمار نمی‌آوردند در سال ۱۸۲۷ شکسته شد و با پیشروی سریع قوای روسیه، اشغال تبریز و تسلیم ایران به پایان رسید. بنا بر قرارداد ترکمانچای که در فوریه سال ۱۸۲۸ میان ایران و روسیه بسته شد، ایران، ایروان و نخجوان را به روسیه واگذار کرد و در بخش شمال غرب نیز همسایه بلاواسطه امپراطوری روسیه گشت.

کمتز واقعه‌ای را همچون شکست ایران در جنگ‌های ایران و روس و معاهدات گلستان و ترکمانچای می‌توان در تاریخ دوپست سال اخیر کشور برشمرد که تا به این حد به صورت متفق القول از سوی محققان علوم انسانی و تاریخ نویسان - اعم از تاریخ وقایع و تاریخ اندیشه - به عنوان نقطه عطفی در سرنوشت کشور به شمار آمده باشد. هر چند تأثیر همسایه شدن با امپراطوری انگلیس و عثمانی بعدها به عنوان واقعه‌ای سرنوشت‌ساز از سوی دیوانیان و نخبگان کشور شناسایی شد و تأثیر این حضور، به ویژه حضور انگلستان در مرزهای ایران به عنوان عاملی تعیین کننده در تاریخ کشور از سوی بسیاری تاریخ نگاران معاصر ارزیابی گردید، اما در آغاز کار، این شکست ایران در جنگ‌های ایران و روس بود که همچون پدیده‌ای چشم نابوشیدنی به شمار آمد و عکس العمل نخبگان کشور را سبب شد. اگر چه میزان شدت و جدیت این عکس العمل جای بحث ندارد اما چارچوبی که محققان تاریخ دوپست ساله اخیر ایران برای ارزیابی این عکس العمل برگزیدند می‌تواند هنوز موضوع سنجش قرار گیرد. بخش بعدی این نوشته به سنجش چارچوب‌های تحلیلی مزبور اختصاص خواهد یافت تا از رهگذر آن اهمیت سنجش این عکس العمل در چارچوب مفهوم حکومت‌مندی آشکار گردد.

عکس‌العمل نخبگان ایران نسبت به شکست در جنگ‌های ایران و روس

اکثر قریب به اتفاق محققان علوم انسانی در ایران تلاش و تکاپوی نخبگان کشور را پس از شکست ایران در جنگ‌های ایران و روس به عنوان آغاز و زمینه‌ساز تاریخ معاصر کشور دانسته‌اند. به نظر می‌رسد که این تکاپوها که دست آخر به وقوع انقلاب مشروطه انجامید بود که در نهایت سرنوشت کشور را رقم زد و امروز نیز هنوز ایران در همان دوره مفهومی‌ای به سر می‌برد که با این تلاش‌ها آغاز شد. در مجموع می‌توان به چهار چارچوب مفهومی برای فهم تلاش نخبگان ایران پس از شکست‌های نامبرده اشاره کرد: ۱- چارچوب سنت/تجدد؛ ۲- چارچوب حکومت قانون؛ ۳- چارچوب ناسیونالیسم؛ ۴- چارچوب طبقاتی. این چهار مقوله را در خطوط بعد به اجمال به بحث می‌گذاریم.

۱- سنت/تجدد

مرسوم‌ترین چارچوب تحلیلی برای توصیف عکس‌العمل نخبگان کشور به شکست در جنگ‌های ایران و روس، چارچوب مدرنیته یا تالی آن یعنی سنت است. بسیاری محققانی که بر این نظرند که آنچه این شکست در پی داشت آگاهی نخبگان بود نسبت به لزوم مدرن کردن سویه‌های مختلف زندگی سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی جامعه. برای این محققان مدرنیته جهت دهنده تمامی تلاش‌هایی است که از اواسط قرن نوزدهم میلادی در ایران توسط نخبگان انجام گرفت. اغلب، مدرن کردن ارتش را جرقه‌ای می‌دانند که ماشین مدرن‌سازی را روشن کرد،^{۳۴} برخی دیگر مدرن‌سازی تعلیم و تربیت را نقطه آغاز جدی و گسترده این حرکت به شمار می‌آورند.^{۳۵} برنارد لوپس بر این نظر است که در تمامی منطقه خاورمیانه، مدرن‌سازی سیاسی چراغ جادویی به شمار می‌آمد که گویا می‌توانست به ناگاه تمامی پیشرفت‌های غرب را برای مشرق زمین به ارمغان آورد.^{۳۶} دیگران بر تلاش نخبگان برای تأسیس دولت مدرن تأکید کرده‌اند.^{۳۷} آنچه در اینجا تأکید بر آن ضروری به نظر می‌رسد آن است که گروهی از محققان علوم انسانی که یک چنین قرائتی را از تلاش نخبگان ایران در قرن نوزدهم ارائه می‌دهند آن را مثبت ارزیابی می‌کنند و گروهی دیگر آن را مذموم به شمار می‌آورند.^{۳۸} کشمکش و داوری میان این دو گروه که در واقع هر دو، قرائت یکسانی از تلاش نخبگان کشور - اعم از تلاش در حوزه اندیشه و عمل - در یکصد و پنجاه سال گذشته ارائه می‌دهند، با وقوع انقلاب بهمن ۵۷ و تأسیس جمهوری اسلامی ایران که مَبْلَغ و مشوق بازیابی سنت به عنوان راه سربلندی کشور بوده است، به سرعت نه فقط به تمامی تاریخ معاصر

ایران سرایت کرد بلکه به بحثی سیاسی نیز تبدیل شد و از این رو تأثیر آن بسی فراتر از حوزه تحقیق و تفحص تاریخی رفت.

۲- حکومت قانون

ارزیابی تلاش نخبگان ایران برای خروج از فلاکتی که وجود آن با شکست در جنگ‌های ایران و روس آشکار گشت در چارچوب حکومت قانون، قرائت دیگری است که از مجموعه این تلاش‌ها ارائه می‌شود. فریدون آدمیت که به خوبی سیر طولانی تکوین این اندیشه را در کتاب‌های مختلفش نشان داده است آغازگر این فکر را امیرکبیر می‌داند آنجا که گفته بود «خیال کنسلیطوسیون داشتم... منتظر موقع بودم... اما مجالم ندادند» و دوران پخته شدن آن را سال‌های ۱۲۷۵ تا ۱۲۹۷ قمری یعنی همان عصر سپهسالار^{۳۹}. آدمیت بر این نظر است که در فاصله بیست و چند سالی که این دوره را از انقلاب مشروطه جدا می‌کند، از سویی اوج گرفتن مطلقیت سیاسی به بارور شدن اندیشه دموکراسی نزد نخبگان منجر شد و از سوی دیگر مداخله روزافزون قدرت‌های خارجی در کشور، اندیشه حکومت ملی را جا انداخت. از این رو بود که در انقلاب مشروطه، دموکراسی سیاسی به ایدئولوژی و حکومت ملی به شکل تبلور تلاش برای قانون خواهی تبدیل شدند^{۴۰}. محققان دیگری با یادآوری این مطلب که برای اکثر مردم و نیز برای خود نمایندگان مجلس اول، مجلس شورا چیزی بیش از عدالتخانه نبود بر این نظرند که مشروطه خواهی در واقع چیزی بیش از صورت ظاهر همان قانون خواهی نبود^{۴۱}.



۳- ناسیونالیسم

چارچوب ناسیونالیسم، سومین چارچوب مفهومی برای درک تلاش نخبگان کشور در این دوره بوده است. فقط در سال‌های اخیر است که قرائت ناسیونالیستی از تلاش نخبگان کشور در اوایل و اواسط قرن نوزدهم به عنوان قرائتی قائم به ذات در تحقیقات علوم انسانی مربوط به ایران مطرح شده است. پیش از این، تلاش‌هایی که چه از جانب تجار و چه از جانب علما برای جلوگیری از مداخله روزمره نیروهای خارجی در کشور و تأثیرات سوء اقتصادی و سیاسی آن انجام می‌گرفت یا در چارچوب تلاش صنفی و طبقاتی فهم می‌شد و یا در چارچوب سنت/تجدد. از این رو برآمدن اندیشه ناسیونالیسم را مربوط به دوره‌های متأخرتر می‌دانند؛ مثلاً به سال‌های جنگ جهانی اول و حضور افرادی مانند تقی زاده در برلن و انتشار نشریه کاوه و نیز تلاش‌های افرادی چون محمود افشار یا کاظم زاده ایرانشهر در همان ادوار می‌دانند. فرضیه مرسوم دیگری نیز سربلند کردن ناسیونالیسم ایرانی را همراه و همسو با تلاش‌های پهلوی اول برای تأسیس دولت مدرن در ایران می‌داند. فقط در سال‌های اخیر است که برخی از محققان برای ناسیونالیسم ایرانی صبغه‌ای دیرینه‌تر قائل شده‌اند. کتاب *مرزهای خیالی* نوشته فیروزه کاشانی ثابت^{۴۱} که با طرح نظریه ناسیونالیسم سرزمینی سعی در اثبات این موضوع دارد که محاصره ایران توسط سه امپراطوری بزرگ به تبیین ایران به عنوان یک ملت تأثیر اساسی داشته است، از جمله این تحقیقات است^{۴۲}.

صنفی - طبقاتی

قرائت صنفی - طبقاتی از تلاش نخبگان ایران در قرن نوزدهم جامعه‌شناسانه‌ترین و به همین دلیل سیاسی‌ترین قرائتی است که در این زمینه توسط محققان علوم انسانی ایران ارائه شده است. بنا بر این قرائت، شکست در جنگ‌های ایران و روس و مشاهده وضعیت فلاکت بار کشور به برآمدن آگاهی طبقاتی و صنفی نزد آن گروه‌هایی در کشور منجر شد که منافع و حتی موجودیت‌شان را در گرو حفظ تمامیت کشور می‌دیدند. این دو گروه که عمدتاً تجار و علما بودند، تکاپوی جدی‌ای را برای تغییر این وضع آغاز کردند: اول به واسطه نهاد سلطنت و سپس با علم به ناتوانی این نهاد در انجام این مهم، به صورتی بلاواسطه^{۴۳}. این چارچوب تحلیلی در سال‌های اخیر به ویژه به دلیل غلبه چارچوب سنت/تجدد کمی به دست فراموشی سپرده شده است؛ با اینهمه همچنان تحقیقات جدیدی با این قرائت منتشر می‌شوند و بازگو کننده این واقعیت هستند که دوگانگی‌هایی همچون

سنت/تجدد، دینی بودن/عرفی بودن، ایرانی/خارجی، دین‌مداران/دنیامداران مفاهیمی نیستند که کفاف فهم پدیده‌های تاریخ دویست ساله ایران را بدهند.^{۴۵}

چارچوب مفهومی حکومت‌مندی

چارچوب‌های مفهومی چهارگانه‌ای که در خطوط پیشین به طور اجمالی توصیف کردیم مسلماً زوایای بسیاری را روند وقایع و سیر تکوین اندیشه‌ها در تاریخ معاصر ایران روشن می‌سازند. با اینحال به نظر می‌رسد که کم نیستند مسائل و مباحثی که نمی‌توانند توسط این دست قرائت‌ها پوشش داده شوند. طرفه آنکه بسیاری از راه‌حل‌هایی که توسط آن قرائت‌های چهارگانه پوشش داده نمی‌شوند برای رساله سیاسی‌نویسان عصر قاجار در زمره مهمترین مسائل کشور به شمار می‌آمدند روشن‌تر شدن این بحث را با مثالی آغاز کنیم: تلاش نخبگان برای تغییر روش در برخورد با مسئله بهداشت و تندرستی به طور عام و بیماری‌های واگیری به طور خاص.

وبا و مسئله جمعیت

در مقاله‌ای که به تغییر بینش پزشکی در ارتباط با بیماری‌های اپیدمیک مانند وبا و طاعون در اواسط قرن نوزدهم میلادی در پزشکی ایران اختصاص دارد، هرمز ابراهیم‌نژاد بر نکته‌ای اساسی تأکید می‌کند.^{۴۶} تغییر مهم، بذل توجه پزشکان است به عوامل درون بدن به عوض دقت در امور بیرونی (که در این دوره جوی نامیده می‌شد). به نظر ابراهیم‌نژاد این تغییر مهم که باعث پیشرفت اساسی در زمینه مقابله با اپیدمی‌ها شد در عین حال نمی‌تواند به منزله گسستی اساسی نسبت به بینش سنتی به حساب آید و از این رو در تناقض با نظریه‌های علم شناسی‌ای است که بر تغییر پارادایم به منزله شیوه پیشرفت علمی تأکید می‌کنند.^{۴۷} علت این تغییر مهم را ابراهیم‌نژاد نه در تغییر پارادایم که تجربی می‌داند، او به افزایش تعداد رساله‌های پزشکی در این دوره اشاره می‌کند و دلیل این افزایش را در دو چیز می‌داند: یکی افزایش تعداد پزشکان و دیگری تغییر در بینش پزشکی نسبت به عوام. علت افزایش تعداد پزشکان را تثبیت مجدد وضعیت سیاسی در کشور پس از فروپاشی صفویه می‌داند و تغییر در بینش پزشکی نسبت به عوام را عامل اصلی در به دست آمدن دانشی دقیق‌تر و کارآمدتر. تغییری که او به این صورت بازگو می‌کند.

این تحول معرفت‌شناختی همچنین ناظر است بر موقعیت اجتماعی جدید پزشکی، هم در ارتباط با شهریار و هم با مردم. این بار اول نبود که پزشکان دربار به معالجه عوام نیز می‌پرداختند، اما مسلماً اولین بار بود که عوام را به چشم «مردم» نگاه می‌کردند. به موازات تبدیل بهداشت عمومی

به موضوع نگرانی دولت. مردم نیز به موضوع دانش پزشکی تبدیل شدند. به این معنا در ایران قرن نوزدهم، پزشکی بیش از پیش به موضوعی اجتماعی و سیاسی تبدیل شد. ارتباط تنیده شده میان پزشکی، دولت و جامعه تغییر صورتبندی داد. به دلیل تکان ناشی از بروز اپیدمی‌ها، پزشکان دربار هر روز بیش از روز پیش خدمات پزشکی خود را در اختیار عموم قرار می‌دادند.^{۴۸}

ابراهیم‌نژاد اندرزی را یادآور می‌شود که عنصرالمعالی در قابوسنامه^{۴۹} به پزشکان دربار می‌دهد مبنی بر اینکه آنان می‌بایست به ممارست هنر خود با معالجه فقرا بپردازند زیرا اگر معالجات‌شان اثربخش نباشد، جانشان در خطر نیست، و می‌افزاید: «در قرن نوزدهم در ایران بدن فقرا دیگر فقط موضوع تجربه اندوزی نیست، بلکه آن چیزی نیز هست که دولت موظف به محافظت از آن در مقابل اپیدمی‌ها می‌باشد»^{۵۰}.

در واقع نیز به نظر می‌رسد تا زمانی که امیرکبیر زمام امور کشور را به عهده گرفت و سیاست‌های روشنی را مبنی بر اطلاع‌رسانی در مورد شیوع وبا و نیز ارائه راه‌حل‌هایی برای جلوگیری از آن پیش کشید، عکس‌العمل عمومی حکام در زمان شیوع وبا گریختن از شهر و رها کردن مردم به حال خود بوده است. در تحقیقی که درباره "مصیبت وبا و بلای حکومت" منتشر کرده است^{۵۱}، هما ناطق فهرست دقیقی از وباهای شایع شده در کشور و خسارت‌های جانی و مالی آن ارائه می‌دهد. او با رجوع به سفرنامه‌های خارجی‌ان و نیز نامه‌ها و تلگرافاتی که هنگام شیوع وبا، حکام ایالات برای پایتخت می‌فرستادند نه فقط داوری سختی نسبت به عملکرد حکومت - یا به عبارت دقیق‌تر بی-عملی حکومت - در این زمینه ارائه می‌دهد. بلکه با را از این نیز فراتر نهاده حکومت وقت را در سرایت و گسترش و عواقب وبا دارای مسئولیت مستقیم می‌داند: «هنگام بروز ناخوشی، حکام راه‌گریز در پیش می‌گرفتند، با پنهان ساختن حقیقت و فریبکاری رسمی. مردم را در میان مهلکه رها می‌کردند، و کارگزاران از بیم مسدود شدن راه‌ها خبر ناخوشی را به سایر ممالک هم اعلام نمی‌داشتند، و با برقرار کردن قرنطین که مستلزم گردآوری آذوقه و غلات و هزینه‌های گوناگون بود مخالفت می‌ورزیدند»^{۵۲}.

اینک باید دید که چه شد که این بی‌خیالی گسترده بناگاه به آن بذل توجهی تبدیل شد که ابراهیم‌نژاد از آن یاد می‌کند؟ آیا این تغییر را باید فقط به حساب روشن‌بینی امیرکبیر و آگاهی او به اهمیت بهداشت عمومی گذاشت یا این روح زمانه بود که ایجاب می‌کرد «مردم» در محاسبات حکومت در نظر گرفته شوند؟ در روشن‌بینی امیرکبیر شکی نیست: او هم به منافع آبله‌کوبی و اهمیت اطلاع‌رسانی و پیشگیری در اموری بیماری‌های اپیدمیک آگاه بود و هم به لزوم تأسیس مریضخانه و تعلیم پزشکان و نظافت شهر و رساندن آب پاکیزه به شهرها^{۵۳}. اما او نیز چندان بی

تأثیر از روح زمانه نبود. بسیاری از رئوس برنامه اصلاحی او را در همین رسائل سیاسی که در صفحات پیشین بررسی کردیم باز می‌یابیم. در سال ۱۲۵۱ یعنی سیزده سال پیش از آنکه امیرکبیر امور کشور را به دست گیرد، رستم الحکما در رساله «فانون سلطنت» اش بخشی را به تکالیف دولت و نظامات بلدی اختصاص داده بود و در آنجا از لزوم ساختن «دارالشفا و بیمارخانه» در هر بلدی سخن به میان می‌آورد. او همچنین از دولت می‌خواهد که دستور داده شود که «آلوده کردن آبها و ریختن چیزهای گندیده در جویها منع گردد تا از بروز وبا و طاعون جلوگیری به عمل آید».^{۴۴} روح زمانه‌ای که امیرکبیر نیز متأثر از آن بود به همین موضوع بهداشت عمومی خلاصه نمی‌شود. رستم الحکما رهنمودهای دیگری نیز می‌دهد که بعدها آنها را در زمره رئوس اصلاحات امیرکبیر می‌یابیم. از آن جمله است لزوم گماردن جاسوسان به هر نقطه‌ای از مملکت تا احوال عموم را گزارش دهند. کار این افراد نباید آزار رساندن باشد. بلکه هدف از گماردن آنان جلوگیری است از آزار و تعدی حکام و عاملان دولت نسبت به رعایا.^{۴۵}



شکی نیست که تغییر مهمی در بینش حکمرانان نسبت به مردم به وقوع پیوسته بود. مردم دیگر آن توده ناشناخته‌ای نبود که زندگی روزمره‌اش بیرون از مسئولیت حکومت باشد. اخباری که به صورت منظم در روزنامه وقایع اتفاقیه منعکس می‌شد، خود بهترین گواه است بر این امر. اینک دیگر اگر دیوار خانه‌ای خراب می‌شد یا مغازه‌ای آتش می‌گرفت یا اموال مسروقه‌ای کشف می‌شد خبر آن در روزنامه در کنار اخبار مربوط به سفر شاه یا خود امیر در روزنامه منعکس می‌گشت. قیمت اجناس در کنار دستورات حکومتی و وضع ابریشم در گیلان در کنار پیشنهادات تجاری و اخبار مربوط به میهمانی سفارت روس و بازگشت وزیر مختار انگلیس به شهر همراه با راه‌های مبارزه با شیوع وبا، همه و همه در زمره مسائل حکومتی به شمار می‌آمدند و حکومت به واسطه روزنامه‌اش آن را به اطلاع عموم مردم کشور می‌رسانید.^{۵۶} دلیل انتشار روزنامه هم جز این نبود. وقایع/تفاقیه می‌خواست «...مصرف بر تربیت اهل ایران و استحضار و آگاهی آن‌ها از امورات داخله و وقایع خارجه..» باشد. و در محسنات روزنامه ای که «هر هفته در دارالطباعة دولتی زده شود و به کل شهرهای ایران منتشر گردد» گفته شده بود که «یکی آن که سبب دانایی و بینایی اهالی این دولت علیه است؛ دیگر اینکه اخبار کاذبه اراجیف، که گاهی بر خلاف احکام دیوانی و حقیقت حال در بعضی شهرها و سرحدات ایران پیش از این باعث اشتباه عوام این مملکت می‌شد، بعد از این به واسطه روزنامه موقوف خواهد شد.» به همین خاطر نیز تأکید شده بود که لازم است «...کل امنای دولت ایران و حکام ولایات و صاحب منصبان معتبر و رعایای صادق این دولت این روزنامه‌ها را داشته باشند».^{۵۷} توجه به مردم چندان مهم بود که یکسال پس از فوت امیر یعنی به سال ۱۲۶۹ قمری، به دستور پادشاه امیرکوش اولین سرشماری نفوس و ابنیه در دارالخلافه صورت گرفت.^{۵۸}

مهم آن است که این بذل توجه به مردم در دورانی صورت می‌گیرد که هنوز تعداد شاگردان تربیت شده در دارالفنون که پا به عرصه امور مملکتی گذاشته‌اند تا به فرض تفکر «متجدد» را جایگزین اندیشه «سنتی» سازند بسی کمتر از آن است که بتوانند با مستوفیان قدیمی به رقابت بپردازند. تا تأسیس مجلس «مصلحت‌خانه» یا مجلس مشورت خانه نیز که طلیعه حکومت قانون بود باید یک دهه صبر کرد. نارضایی تجار نیز که آنان را گردهم آورد تا دستخطی از شاه برای تأسیس «مجلس وکلای تجار» بگیرند به سال‌های دهه آخر قرن سیزدهم بر می‌گردد، یعنی سی سال پس از قتل امیرکبیر و نیم قرن پس از شکست ایران در جنگ‌های ایران و روس. فتوا علیه مصرف تنباکو حتی از این هم متأخرتر است و در این سال‌ها روحانیت بیشتر سرگرم حل و فصل مشکلات خود است در رابطه با رقابت‌های دینی که اینجا و آنجا سربلند کرده‌اند. می‌دانیم که حتی در مجلس

مصلحت‌خانه نیز حضور ندارند. از هیچیک از اینها خبری نیست اما تکاپو هست. تکاپویی که رعیت ایرانی را بناگاه و بدین گونه موضوع توجه حکومت قرار داده است. به عبارت دیگر هیچ خبری از تجدد و حکومت قانون و طبقات قائم به ذات نیست. اما حکومت‌مندی هست؛ هم بحثش هست و هم تا حدودی عملش.

اینک باید از خود پرسید چه عامل یا عواملی باعث شده‌اند که دولت تا بدین حد به وظائف «حکومت‌مندی» اش وقوف پیدا کند؟ به باور ما این عامل چیزی نیست جز تغییر عمده‌ای که در نظم جهانی به وقوع پیوسته و باعث شده که مسائل داخلی کشور به عنوان مسائلی که سخت موضوع نگرانی امپراطوری‌های همجوار هستند رخ بنماید. نگرانی‌ای که خطوط کلی آن هم در متن معاهدات گلستان و ترکمانجای قابل رؤیت است و هم در قرارداد ارزنه الروم و هم در مداخلات این همسایه‌ها برای حل و فصل معضلات ناشی از وبا، هم در پناهجویی مخالفان سیاسی به سفارتخانه‌های بیگانه و هم در درخواست‌های مکرر این قدرت‌ها برای تنقیح قوانینی که با قوانین خارجی هماهنگی داشته باشد. به همان موضوع وبا باز گردیم.

تأسیس مجلس حفظ الصحه

هر چند اتباع ایران اولین قربانیان شیوع وبا در کشور بودند. اما آنچه دولت را بیش از همه نگران می‌ساخت و بالاخره نیز وادار به تکاپو در این زمینه کرد فشار دولت‌های خارجی بود. وقتی خبر شیوع وبای سال ۱۲۶۲ از سمت عراق رسید و خبر آوردند که این بیماری هم عربستان را فرا گرفته و هم در نجف طغیان دارد و اهالی بغداد را کاملاً متفرق کرده. امیر کبیر در روزنامه وقایع اتفاقیه نوشت که «چون آنجا معبر عام است و هر روزه زوار عتبات و سایرین به همه ممالک محروسه تردد دارند، بسیار لازم است که برای محافظت ممالک محروسه از آلودگی ناخوشی مزبور و نشر و سرایت آن... بنای گراختین که منفعت آن به کرات به تجربه رسیده است گذاشته شود»^{۵۹}. با رفتن امیر، گویی آگاهی قلمرویی نیز در میان رجال کشور از میان رفت، اما لزوم آن البته پایدار ماند و وظیفه یادآوری مسئولیت دولت علیّه نسبت به آنچه در قلمرواش می‌گذشت به عهده خارجیان افتاد. وقتی وبای عمومی سال ۱۲۷۳ آمد و در تهران تلفات بسیاری به جای گذاشت و به سمت غرب کشور رفت. دولت عثمانی قرنطینه گذاشت. صدراعظم ایران، میرزا آقاخان نوری کاری بهتر از اعتراض نداشت: «نزدیک است که عنقریب حکم عمومی قطعی به کل اهالی ایران صادر شود که دیگر تردد خودشان را از خاک عثمانی، خاصه از عراق عرب موقوف دارند». حرفش این

بود که باید به دولت عثمانی حالی کرد که «حق ندارند» قرنطینه بگذارند.^{۶۰} هر چند جواب دولت عثمانی به این اعتراضات مبنی بر اینکه تأسیس قرنطینه برای «حفظ صحت عمومی» است و در «حق تبعه سایر دول مرعی الاجرا»^{۶۱} معقول بود و تا زمانی که خود دولت ایران دست بالا نمی‌زد و کاری در این زمینه نمی‌کرد چندان جای چون و چرا نداشت. اما اعتراض صدراعظم چندان هم بی‌حساب نبود. زیرا هم عثمانی‌ها و هم دو همسایه دیگر که آنها نیز برای مقابله با بی‌کفایتی دولت ایران اقدام به وضع قرنطینه کردند، از این مراکز از جمله برای ایجاد تسهیلات بازرگانی برای اتباع خود بهره می‌گرفتند.^{۶۲} فشار بین‌المللی برای اتخاذ سیاست‌های لازم برای جلوگیری از شیوع وبا هر روز بیشتر می‌شد و به هنگام وبای ۱۲۸۴ جنبه‌ای بین‌المللی یافت و باعث شد تا شاه دکتر تولوزان پزشک مخصوص خود را مأمور تشکیل مجلس حفظ‌الصحه بنماید. این مجلس یکسال بعد با همراهی تعدادی از پزشکان تحصیل کرده دارالفنون تشکیل شد.

تغییر در نظم جهانی، مسائل داخلی کشور را به مسائلی بین‌المللی تبدیل کرده بود و همین بین‌المللی شدن بود که خواسته یا ناخواسته دولت ایران را به حکومت‌مند شدن وادار کرده بود.

معاهدات گلستان و ترکمانچای

آنچه در مورد وبای و بین‌المللی شدن مسائل داخلی کشور به عنوان عاملی مهم در جهت حکومت‌مند شدن گفته شد در واقع منشایی جز جنگ‌های ایران و روس و معاهدات گلستان و ترکمانچای ندارد. در مورد تأثیرات سوء اقتصادی معاهدات گلستان و ترکمانچای بسیار گفته شده است، با این همه می‌دانیم که این تأثیرات بسی دیرتر از تأثیرات سیاسی آن رخ نمودند. در واقع، به نظر می‌رسد که در آغاز کار این دو معاهده نه فقط به اقتصاد کشور لطمه زدند که با کمک به بین‌المللی شدن آن حتی به شکوفایی آن نیز یاری رسانیدند.^{۶۳} باید منتظر پایان قرن سیزدهم ماند تا به واسطه رویکرد نهاجمی تجارت بین‌المللی به بازار ایران، تأثیرات سوء این دو معاهده چهره واقعی خود را نمایان سازد. اما تأثیر سیاسی این معاهدات تقریباً از فردای امضای معاهده ترکمانچای آشکار شد. در بند چهار معاهده گلستان «امپراطور و الاشوکت ممالک روسیه برای اظهار دوستی و اتحاد خود نسبت باعلی حضرت قدر قدرت پادشاه اعظم ممالک ایران» متعهد می‌گردد «که هر یک از فرزندان عظام ایشان که به ولیعهدی دولت ایران تعیین می‌گردد هرگاه محتاج باعانت و یا امدادی از دولت علیه روسیه باشند مضایقت ننمایند».^{۶۴} این تعهد که در واقع راه را برای مداخله روسیه و پیرو آن انگلستان به مسائل داخلی ایران باز کرد در معاهده ترکمانچای شکل آشکارتری گرفت. به

واسطه معاهده ترکمنچای، به شکل متناقضی، عباس میرزا که بازنده جنگ بود موفق به تحکیم وضعیت خود به عنوان ولیعهد از طریق جلب پشتیبانی روسیه شد. در ماده هفتم عهدنامه ترکمنچای «امیراطور همه روسیه برای آنکه بروابط دوستانه خود آشکارا گواهی بدهد ... به عهده می گیرد از امروز شخص والامقام والاحضرت شاهی شاهزاده عباس میرزا را جانشین و ولیعهد تاج و تخت ایران بشناسد و از آغاز جلوس، او را فرمانروای مشروع کشور شاهی بدانند».^{۶۵} منفعت این قرار برای عباس میرزا که بعد از شکست دوم در برابر روسیه با اقت محبوبیت روبرو بود و وضعیتش در برابر سایر مدعیان تاج و تخت تضعیف شده بود، روشن است. اما منفعت یک چنین قراری برای روسیه آن بود که از جنگ‌ها و اغتشاشاتی که به طور معمول پس از مرگ شاه بر سر جانشینی در ایران در می‌گرفت و باعث ناامنی و اغتشاش در مرزهای مشترک می‌شد جلوگیری می‌کرد. عباس میرزا یکسال پیش از فتحعلی شاه رخت از جهان بریست و معاهده ترکمنچای تنها به این درد خورد که سلطنت در خاندان وی بماند. پیرو مرگ عباس میرزا، روسیه و انگلستان پیرو نامه نگاری‌هایی با یکدیگر که در آنها بر «میل متقابل‌شان به همکاری در زمینه جانشینی فتحعلیشاه به جهت حفظ آرامش داخلی، استقلال و تمامیت ارضی ایران»^{۶۶} تأکید شده بود بر سر ولایتعهدی محمد میرزا توافق کردند. هر چند شناسایی ولایتعهدی محمدشاه مانع بروز اغتشاشاتی در کشور از سوی سایر فرزندان عباس میرزا نشد،^{۶۷} اما معاهدات گلستان و ترکمنچای حاوی پیام روشنی بودند و آن اینکه از این پس نابسامانی‌های ایران دیگر فقط به خود او مربوط نیست و به مسئله‌ای مورد توجه کشورهای همجوار تبدیل شده است. جلوگیری از اغتشاش ناشی از تعیین جانشین پادشاه و لطمات ناشی از آن به کشور و به مردم به منزله مسئله‌ای که در زمره وظایف حکومت‌مندی به شمار می‌آید. با وجود همسایگان مقتدری که از دولت ایران می‌خواستند تا آن را جدی بگیرد، اینک همچون الزامی حیاتی که حاکمیت و استقلال کشور را به خطر انداخته بود، مطرح بود.

مسئله پناهندگان سیاسی و لزوم تغییر روش در حکومت

حضور قدرتمند سه امپراطوری در مرزهای ایران که اینک به حضور گسترده نمایندگان آنان در کشور انجامیده بود نه تنها مسائل مربوط به جمعیت در ایران را به مسئله ای بین‌المللی تبدیل کرده بود، بلکه در زمینه امنیت نیز تغییر شیوه اعمال حکومت را ایجاب می‌کرد. موضوع پناهندگان سیاسی عامل مهمی در گشوده شدن این باب بود. می‌دانیم که این موضوع اول بار به عنوان معضلی دولتی در کنفرانس ارزنه‌الروم مطرح شد. حرف ایران این بود که شاهزادگان فراری که اغلب در

بین‌النهرین اقامت می‌گزیدند، و به پشتیبانی عثمانی امنیت کشور را به خطر می‌انداختند به محل ثابتی دور از مرزهای کشور انتقال یابند. دولت عثمانی که از این افراد برای فشار بر دولت ایران سود می‌جست زیر بار نمی‌رفت و این تقاضای ایران را دخالت در حقوق حاکمیت خود می‌دانست. می‌دانیم که بالاخره پس از مذاکرات طولانی، امیرکبیر موفق شد در ماده پنجم قرارداد کنفرانس دولت عثمانی را به پذیرش اسکان دادن شاهزادگان فراری در شهر برسا وادار سازد و قول بگیرد که دولت عثمانی مانع غیبت آنها از محل مذکور شود و مرآده مخفیہ آنها را به ایران رخصت ندهد.^{۶۸} اما داستان پناهندگی مسئله‌ای نبود که با این تمهیدات فروکش کند و در واقع روز به روز بر اهمیت آن افزوده می‌شد. می‌دانیم که این مقوله از شاهزادگان شروع شد و در انقلاب مشروطه به تمامی طبقات اجتماعی سرایت کرد. مورد پناهجویی فرهاد میرزا به سفارت انگلستان که عکس‌العمل شخصی ناصرالدین شاه را سبب شد، مثال گویایی در این زمینه به شمار می‌آید. فرهاد میرزا که در ربیع الثانی ۱۲۷۱ قمری راه تهران را پیش گرفت، از ترس غضب همایونی به سفارت انگلستان پناه برد. صدراعظم اعتراض شدید کرد و ناصرالدین شاه هم نگرانی شدید خود از این موضوع را در نامه‌ای به صدراعظم بیان کرد:

اگر بنا این باشد که هر مقصر و متمرد پناه به سفارت انگلیس برد از هر قسم تنبیه محفوظ باشد. گذشته از این که نوکرهای من بعد از این به هیچ وجه از من حساب نخواهند برد، سهل است از جسارت اشرا اطمینان خاطر برای من نخواهد ماند. واضح و آشکار می‌گویم اطمینان من از کوچک و بزرگ اهالی ایران به واسطه حقوق و دسترسی من است بر تنبیه و تأدیب و اسباب تهدید آنها. با عدم چنان حقوق کمال خلاف عقل خواهد بود یک ساعت میان خلق آشوب طلب ایران با خیال آسوده بمانم.^{۶۹}

بی‌جهت نیست اگر حفظ امنیت مالی و جانی مردم تقریباً در تمامی رسائل سیاسی این دوران در زمره مسئولیت‌های مهم دولت ذکر شده است. مورد فرهاد میرزا به روشنی نشان می‌دهد که حضور همسایگانی چون انگلستان و روسیه ایجاب می‌کرد که دولت ایران این مهم را در دستور کار خویش قرار دهد تا حقوق حاکمیت‌اش محفوظ بماند. و این البته مستلزم آن بود که ناصرالدین شاه اطمینان خویش را بر عوامل دیگری جز دسترسی‌اش به تنبیه و تأدیب و اسباب تهدید بنا کند که تصمیم آسانی نبود.

آگاهی قلمرویی

آخرین عاملی که حکومت‌مند شدن دولت را در ایران عصر ناصری ایجاب می‌کرد، برآمدن آگاهی قلمرویی بود. گوشه‌ای از این الزام را در مسئله قرنطینه‌ها دیدیم. یعنی دیدیم که چگونه شیوع وبا، لزوم رسیدگی دولت به امور مرزهایش را ایجاب کرد و آگاهی قلمرویی را در کشور به امری حیاتی برای حفظ حاکمیت تبدیل کرد. اما برآمدن بینش قلمروی عوامل مهم دیگری نیز داشت: تحرکات نسبتاً خودمختار ایلات مرزنشین نیز برآمدن یک چنین آگاهی‌ای را ایجاب می‌کرد. این ایلات که همواره رکن عمده قدرت نظامی کشور را تشکیل می‌دادند و به فرمان شاه در جنگ‌ها شرکت می‌کردند، گاه و بیگاه نیز بنا به تشخیص خود و بدون مشورت با حکومت مرکزی وارد نزاع می‌شدند. این معضل که به دلیل ناروشنی مرزهای کشور و وجود ایلاتی که همزمان در دو کشور زندگی می‌کردند تشدید می‌شد، با همسایه شدن ایران با امپراطوری‌های بزرگ به مشکلی غیرقابل اغماض تبدیل گشت. اول باری که حکومت مرکزی خود را موظف به کنترل تحرکات ایلات دید در همان کنفرانس ارزنه الروم بود. طرفین مذاکره در فقره هشتم از متن عهدنامه تعهد کردند که «برای دفع و رفع و منع غارت و سرقت عشایر و قبایلی که در سرحد می‌باشند تدابیر لازمه اتخاذ و اجرا کنند و به همین خصوص در محل‌های مناسب عسکر اقامت خواهند داد. و دولتین علیتین تعهد می‌کنند که از عهده هر نوع حرکات تجاوزیه مثل غصب و غارت و قتل که در اراضی یکدیگر وقوع بیابد برآیند».^{۶۱} آنچه روشن نبود این بود که دولتی مثل دولت ایران که «عسکری» نداشت جز همان «عشایر و قبایل که در سرحد می‌باشند» چگونه می‌خواست برای رفع و دفع و منع غارت آنها وارد عمل شود. شاید به همین دلیل بود که وقتی امیرکبیر که خود پیش‌برنده این مذاکرات از جانب ایران بود، دو سال بعد زمام امور کشور را به دست گرفت، تأسیس یک ارتش دائمی را در اولویت برنامه‌های خود قرار داد.

بخش دوم این بند از قرارداد نیز از سویه سرزمینی آشکاری برخوردار بود و با این هدف نوشته شده بود که یکبار و برای همیشه مسئله عشایری که در سرحدات هستند روشن شود. طرفین توافق کردند که «عشایری که متنازع فیه می‌باشند و صاحب آنها معلوم نیست بخصوص انتخاب و تعیین کردن محلی که بعد از این دائماً اقامت خواهند کرد یک دفعه به اختیار خودشان حواله شود. و عشایری که تبعیت آنها معلوم است جبراً به اراضی دولت متبوعه آنها داخل شوند».^{۶۲} در سایر مرزها نیز مسائلی از همین دست الزام آگاهی سرزمینی را آشکار می‌کرد. وقتی در دهه ۱۸۶۰ روس‌ها تحرکات توسعه طلبانه خود را در سمت جنوب متوجه سرزمین‌های شرق دریای خزر

کردند، مدعی شدند که اترک را به عنوان مرز ایران شناسایی نکرده چرا که ایران قادر به کنترل این مرز و ممانعت از تهاجم ترکمن‌ها به آن سوی آن نیست.^{۷۲} تعیین تکلیف مرزهای شرقی کشور نیز به همین دوران باز می‌گردد و در فاصله سال‌های ۱۸۷۱ تا ۱۸۹۶ تکلیف بخش اعظمی از مرزهای شرقی کشور در تقابل با حضور و مداخلات بریتانیا و اصرار آن امپراطوری معین گشت.^{۷۳}

پایان سخن

در صفحات پیشین برای توضیح مفهوم حکومت‌مندی و چرایی اهمیت آن مثال‌هایی را در حوزه جمعیت، امنیت و قلمرو برگزیدیم و نشان دادیم که چگونه حضور امپراطوری‌های بزرگ وقت در همسایگی ایران، لزوم رسیدگی به این مسائل را عاجل کرد. می‌توانیم مثال‌هایی دیگری را به این فهرست بیفزائیم؛ از نقش تجارت بین‌الملل در توسعه نظام حقوقی ایران مثال‌هایی بیاوریم^{۷۴} و به چگونگی تاسیس «اداره انبار غلّه دارالخلافه» و عوامل داخلی و خارجی‌ای که در این امر مهم بودند اشاره کنیم.^{۷۵} مثال‌ها کم نیستند. اما همگی دو نقطه مشترک دارند: یکی مطرح شدن الزامات حکومت‌مندی از اواسط قرن نوزدهم میلادی در ایران و دوم نقش امپراطوری‌های همسایه در تعجیل در یافتن راه حلی برای این دست از مسائل.

سال‌ها پیش از بازگشت تحصیلکردگان دارالفنون یا شاگردان ایرانی‌ای که برای تحصیل به خارج رفته بودند و مدت‌ها قبل از آن که این گروه با اشغال مصادر امور بینش مدرن خود را جایگزین بینش مستوفیان سنتی کنند و مدت‌ها پیش از آن که تجار ایرانی و روحانیت کشور بر تلاش خویش برای بهبود وضعیت کشور سر و سامان ببخشند و همچون نیرویی قدر وارد کارزار سیاست شوند و نیز چند دهه پیش از آن که خواست حکومت قانون به منزله یگانه راه اجرای عدالت در کشور مطرح شود و دست آخر پیش از آن که ناسیونالیسم به عنوان صورت‌بندی‌ای که بتواند کشور را از وضع فلاکت بار آن خارج کند ... بسیاری از نخبگان و دیوانیان کشور لزوم حکومت مند شدن دولت را به عنوان زمینه‌ای برای حل و فصل مشکلات و معضلات کشور پیش کشیدند. شناسایی عاجل بودن این نیاز عمدتاً به دلیل حضور قدرت‌هایی در مرزهای کشور بود که باعث می‌شد نابسامانی‌های داخلی، نه فقط مشکلی ملی بلکه مسئله‌ای بین‌المللی به شمار آید. اینکه دست آخر عده‌ای به تجدید، ناسیونالیسم، حکومت قانون یا سازماندهی صنفی - طبقاتی روی آوردند به این دلیل بود که دولت نتوانست خود رأساً این زمینه را فراهم آورد و به الزام حکومت‌مندی‌اش تن دهد. با گذشت زمان و به دلایلی که فلاکت بیش از حد کشور در سال‌های انقلاب مستروطه تا پایان جنگ

جهانی اول یکی از آنهاست، وضع به گونه‌ای تعبیر شد که گویا این رویکردها خود قابلیت جایگزینی آن زمینه را دارند. به عنوان مثال، تجدد که می‌توانست در خدمت حکومت‌مند شدن دولت گام بردارد و از این رو زمینه‌ساز تغییرات مفیدی قرار گیرد، خود در مقام زمینه ظاهر شد و هر اقدامی که با تجدد به مثابه زمینه خوانا نبود را یا وادار به تغییر هویت کرد و یا به کناری نهاد. گسترش حوزه حکومت‌مندی و تبیین سویه‌های مختلف آن فرصت مناسبی را برای دولت‌ها فراهم کرد تا با رسیدگی به وظایفی که در این حوزه تعریف می‌شوند، برای خود ایجاد مشروعیت کنند. ولی با قرار گرفتن تجدد در مقام زمینه، راهی برای دولت باقی نماند تا او نیز مشروعیت خویش را بر همین اساس، یعنی بر اساس تجددطلبی بنا کند و نه بر اساس پاسخ به آن نیازها که گاه تجددطلبی بهترین پاسخ برایش بود. گاه ناسیونالیسم و مطمئناً گاه نیز سنت. همین اشتباه را چند دهه بعد سنت انجام داد. مغرور از ایفای نقش زمینه و مطمئن از کسب مشروعیت از این طریق، نیازی به پاسخگویی به الزامات حکومت‌مندی برای ندید. ناسیونالیسم که بدون شک گسترده‌ترین فصل مشترک نیروهای مشروطه خواه ایران بود - و به اعتباری هنوز نیز هست - در این راستا عملکرد بهتری نداشته است. ناسیونالیسم ایرانی به عوض پذیرفتن مسئولیت حکومت‌مندی در قبال همه ایرانیان، یعنی تمامی کسانی که در قلمرو ایران زندگی می‌کنند، تلاش کرد با ارائه تعاریف خاصی از «ایرانی» بودن زمینه تحولات کشور را بر این اساس تعریف کند و تدارک ببیند. بی جهت نیست اگر برای کسب محبوبیت و مشروعیت چاره‌ای جز خصومت و رویارویی با «غیرایرانی» برای خود متصور نبود.



«حکومت قانون» که تا همین جندی پیش عمدتاً به این دلیل که بسیاری از دولت‌هایی که از صدر مشروطه تا امروز بر مصدر کار بودند اعتنای زیادی به قانون نمی‌کردند، نتوانسته بود مدعی ظاهر شدن در مقام زمینه باشد در دوره هشت ساله اخیر نیز بالاخره به دامی افتاد که سایر ایدئولوژی‌های برآمده از دوران مشروطیت افتاده بودند. دولت اصلاحات تلاش نافرجامی کرد تا به عوض زمینه سازی برای پاسخگویی به نیازهای حکومت‌مندی و پذیرش مسئولیت‌هایی که در این حوزه برای او تعریف شده بود، حکومت قانون را - در جایگاه زمینه بنشانند و نتیجه آن که از پس هیچ کار مثبتی برنیامد مگر ترویج این پرسش در جامعه: حکومت کدام قانون؟

با کنار رفتن یا کمرنگ شدن رویکردهایی که برشمردیم، یگانه چارچوب تحلیلی که هنوز از قدر و منزلتی برخوردار مانده است - آنهم عمدتاً به دلیل اینکه تا کنون وارد توان آزمایشی واقعی سیاسی اجتماعی نشده است - همان چارچوب تحلیلی طبقاتی - صنفی است. بی جهت نیست اگر گروهی از نخبگان و مسئولان کشور چراغ به دست در جستجوی طبقه‌ای هستند که با گسترش فرهنگ خود - در معنای عام آن، یعنی اقتصادی و اجتماعی - در نقش زمینه‌ساز پاسخیابی به نیازهای حکومت‌مندی ظاهر شود. این جستجوگران که مهمترین ویژگی این طبقه را دوری جوی‌اش از دولت می‌دانند از این امر غافلند که شرط اول امکان مداخله این طبقه از قضا غلبه او بر دولت است و آن گاه اگر بتواند این دولت را در کنار دفاع از منافع طبقاتی‌اش به وظایف حکومت‌مندی‌اش نیز وادار کند، در آن صورت شاید بتواند نقشی تاریخی که عده‌ای برایش قائلند ایفا کند. اما مسلم است که با این گفتار کنونی، یعنی گفتاری که حضور قدر این طبقه را زمینه‌ای برای حل معضلات و مشکلات کشور می‌بیند، این طبقه را به راهی جز آن چه در تمام این سال‌ها پیموده است رهنمون نخواهد شد. یعنی منحصرآندیشیدن به منافع طبقاتی خود، آنهم به نحو کوتاه مدت، بدون آن که کمترین نقش ملی برای خویش قائل باشد.

روشن است که هدف از ارائه فهرست‌وار به بیراهه رفتن رویکردهای مختلف به مسئله دولت در خطوط پیشین آن نیست که بگوییم تلاش‌هایی که در چارچوب این رویکردها انجام شده است هیچ دستاوردی به همراه نداشته‌اند. اگر تفکر متجدد نبود، تعمیم سوادآموزی به گروه‌های مختلف اجتماعی و از همه مهمتر زنان در ایران بسیار مشکل می‌شد. اگر ناسیونالیسم ایرانی اینچنین گسترده و درونی شده نبود، چگونه ایران می‌توانست یکپارچگی خود را در بلبشوی جنگ جهانی اول حفظ کند. و اگر «حکومت قانون» تا به حد امری مقدس خواسته ایرانیان نبود، چگونه کشوری مانند ایران در اواخر قرن نوزدهم می‌توانست به مشروطه خواهی جنین مقامی ببخشد. پس مسئله ابتدا بر سر تخفیف

عملکردهای مثبتی نیست که هر یک از این رویکردها موجب برآمدن آنها را شده‌اند، بحث بر سر آن است که کجا و چگونه دستاوردهای مثبت حاصل شده‌اند و کجا و چگونه کار به بیراهه کشیده شده است. حرف اصلی این مقاله آن است که آنجا که این رویکردها در خدمت زمینه‌سازی حکومت‌مندی بودند، موفق بودند و آنجا که خود را در مقام این زمینه قرار دادند ناموفق. دلیل آن نیز جز این نیست که پاسخ به نیازهای حکومت‌مندی اصل و اساس بوده است و بقیه در مقام رویکرد. رویکردهایی که به هر حال همواره هم در خدمت خود هستند و هم در خدمت زمینه، اما زمینه نیستند. به ذکر یک مثال اکتفا کنیم: اگر تجدید زمینه گسترش سوادآموزی به گروه‌های مختلف اجتماعی به ویژه دختران و زنان بود و نه زمینه‌ساز آن، تالی تجدید یعنی سنت نمی‌توانست پنجاه سال بعد تا به این حد به همین گسترش خدمت کند.

گفتگو ۶۳

یادداشت‌ها:

۱. فریدون آدمیت و هما ناطق، *افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در آثار منتشر نشده دوران قاجار*، انتشارات آگاه، تهران ۱۳۵۶، صص. ۱۲ و ۱۳.
۲. برای مجموعه‌ای از این رسائل بنگرید به غلامحسین زرگری نژاد (نصحیح و تحشیه)، *رسائل سیاسی عصر قاجار*، کتبخانه ملی جمهوری اسلامی ایران، جلد اول، تهران ۱۳۸۰.
۳. احسان عباس (به نصیحیح)، *عهد اردشیر*، ترجمه محمد علی شوشتری، انتشارات انجمن آثار ملی، تهران ۱۳۴۸، صص. ۷۸-۷۹.
۴. اردشیر بابکان، *نامه تنسر*، به سعی و تحقیق مجتبی مینوی، مطبوعه مجلس، تهران ۱۳۱۱، صص. ۱۲.
۵. خواجه نصیرالدین طوسی، *اخلاق ناصری*، به نصیحیح و تنقیح مجتبی مینوی و علیرضا حیدری، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۶۰ (۱۳۵۶)، صص. ۲۸۵-۲۸۶.
۶. خواجه نظام الملک، *سیرالملوک*، به کوشش هیوبرت دارک، ج ۲، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۴، صص. ۱۵.
۷. *اخلاق ناصری*، صص. ۳۰۸.
۸. نقد و ارزیابی آراء این متفکران را از جنبه فلسفه سیاسی می‌توان از جمله در مقاله فرزین وحدت دنبال کرد. ن. ک. به فرزین وحدت، «رویاورپی اولیه روشنفکران ایران با مدرنیته: یک رویکرد دوگانه»، فصلنامه گفتگو، شماره ۳۰، زمستان ۷۹، صص ۱۲۵-۱۶۵.

9. Said Amir Arjomand, *The Shadow of God and the Hidden Imam. Religion, Political Order and Societal Change in Shi'ite Iran from Beginning to 1890*. The University of Chicago Press, Chicago, 1984. Abbas Amanat, *Resurrection and Renewal. The Making of the Babi Movement in Iran, 1844-1850*. Cornell University Press, Ithaca and London, 1989. Juan Cole, *Roots of North Indian Shi'ism in Iran and Iraq. Religion and State in Awadh, 1722-1859*. University of

Clifornia Press, Berkeley, 1988; *Modernity and Millenium*, Columbia University Press, New York, 1998.

10. Mangol Bayat, *Mysticism and Dissent. Socioreligious Thought in Qajar Iran*. Syracuse University Press, Syracuse, 1982.

۱۱. رساله میرزا سعیدخان انصاری موعظت الملک. خطی. تحریر ۱۲۸۵. به نقل از آدمیت و ناطق، پیشین. صص ۱۲۰ الی ۱۲۹.

۱۲. سیرالملوک. ص. ۱۵.

۱۳. نامه تسر. ص. ۱۳.

۱۴. اخلاق ناصری، صص. ۲۵۸ - ۲۷۹.

15. Michel Foucault, "Governmentality", in G. Burchell, C. Gordon and P. Miller (eds.), *The Foucault Effect. Studies in Governmentality*, The University of Chicago Press, Chicago, 1991, P. 90

ترجمه این مقاله در همین شماره به چاپ رسیده است.

۱۶. همان ص. ۹۱.

۱۷. سیرالملوک، همان ص. ۱۱.

۱۸. امام محمد غزالی، نصیحه الملوک. به کوشش جلال الدین همایی. انتشارات بانک. تهران ۱۳۶۱. ص. ۸۲.

۱۹. اخلاق ناصری، همان. صص. ۲۵۳ - ۲۵۴. جواد طباطبائی که وضعیت استعلایی قدرت پادشاه را نسبت به سایر انواع قدرت در جامعه "بازسازی اندیشه سیاسی ایران شهری" در دوره اسلامی می نامد. در کتابی که به خواجه نظام الملک اختصاص داده است، مثال های متعدد و جالب توجهی را در این زمینه از تعداد کثیری ندرزنامه که مورد مطالعه قرار داده است، ارائه می دهد. رک. سید جواد طباطبائی، خواجه نظام الملک، طرح نو، تهران ۱۳۷۵، فصول ۲ و ۳.

۲۰. ابوطالب بهبهانی، "منهاج العلی"، در رسائل سیاسی عصر قاجار، صص. ۲۴۱ - ۲۴۲.

۲۱. همان. صص. ۲۴۶ - ۲۵۰.

۲۲. همان، صص. ۲۵۷ - ۲۵۸.

۲۳. همان، ص. ۲۵۸.

۲۴. یوسف خان مستشارالدوله. رساله موسوم به یک کلمه. تحریر ۱۲۸۷. ص. ۸.

۲۵. همان. صص. ۱۰ و ۱۱.

۲۶. محمد هاشم صفوی رستم الحکما. قانون سلطنت. تحریر ۱۲۵۱. به نقل از آدمیت و ناطق، پیشین. ص. ۵۰.

۲۷. شرح عیوب و علاج نواقص مملکتی ایران، ۱۲۷۵. بی نام. در زرگری نژاد، پیشین. صص. ۱۲۱ الی ۱۷۲.

۲۸. همان، ص. ۱۶۱.

۲۹. محمد علی کرمانشاهی. احکام المدن. بی تاریخ. به نقل از آدمیت و ناطق، پیشین. ص. ۵۸.

۳۰. منهاج العلی، همان. ص. ۲۶۰.

۳۱. همان. صص. ۲۶۱ و ۲۶۲.

۳۲. البته به جز باقیمانده امپراطوری مغول در عود که آنهم در سال ۱۸۵۰ توسط انگلیس مضمحل گشت.

33. Yitzak Nakash, *The Shi'is of Iraq*. Princeton University Press, Princeton New Jersey, 1994, pp. 5 and 17.

34. A.K.S. Lambton, "The Qajar Dynasty", in A.K.S. Lambton ed., *Qajar Persia*. I.B. Taurus, London 1987, p. 22.
35. David Menashri, *Education and the Making of Modern Iran*, Cornell University Press, Ithaca and London, 1992.
36. Bernard Lewis, *The Middle East and the West*, p.47
37. Said Amir Arjomand, *The Turban for the Crown. The Islamic Revolution in Iran*. Oxford University Press, Oxford: 1988, P.27
۳۸. به عنوان مثال بسیار مرسوم است که آل احمد را سردمدار کسانی به شمار آورند که تکابویی نخبگان ایران در قرن نوزدهم را برای مدرن کردن کشور - که همواره با کنار گذاشتن سنت یکی دانسته می شود- تکابویی مذموم ارزیابی کرده است. همچنین می توان از حامد الگار نام برد. نک به حامد الگار، میرزا ملکم خان، پژوهشی در باب تجددخواهی ایرانیان، انتشارات مدرس، تهران ۱۳۶۹.
۳۹. فریدون آدمیت، اندیشه ترقی و حکومت قانون، عصر سیهسالار، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۵۱. (نقل قول منصوب به امیرکبیر در ص. ۱۵ کتاب آمده است). علاوه بر آدمیت به محققان دیگری که همین قرائت را داشته اند نیز می توان اشاره کرد. از این جمله است: منوچهر کمالی طه، حکومت قانون و اندیشه قانون خواهی در ایران سده نوزدهم، ناشر مؤلف، جاب سوم تهران ۱۳۵۷.
۴۰. فریدون آدمیت، ایدئولوژی نهضت مشروطیت، انتشارات پیام، تهران ۲۵۳۵.
۴۱. برای توصیف دقیق و جالب توجهی از این مطلب بنگرید به:
- Nader Sohrabi, "Revolution and State Culture: The Circle of Justice and Constitutionalism in 1906 Iran", in George Steinmetz ed. *State Culture. State-Formation after the Cultural Turn*, Cornell University Press, Ithaca and London 1999, pp. 253-288.
42. Firoozeh Kashani-Sabet, *Frontier Fictions. Shaping the Iranian Nation, 1804-1946*, Princeton University Press, Princeton, New Jersey, 1999.
۴۳. ارجاع تاریخی برآمدن اندیشه ناسیونالیسم به قرن نوزدهم و نه به دوره های متأخرتر از این اهمیت اساسی نیز برخوردار است که می تواند بحث درباره آن را از خصوصیت هایی که در این دوره های متأخرتر به درست یا غلط مطرح شدند مانند خصوصیت دینی غیردینی یا خصوصیت های قومی منفک سازد و زمینه مطلوب تری برای نقد و بررسی آن فراهم آورد.
۴۴. مهمترین مقالات در این زمینه عبارتند از:
- Ahmad Ashraf, "The Roots of Emerging Dual Class Structure in Nineteenth-Century Iran", *Iranian Studies* 14, Winter-Spring 1981, pp.9-11. Ahmad Ashraf and H. Hekmat, "Merchants and Artisans in the Developmental Processes of Nineteenth-Century Iran", in A.L. Udovitch, ed. *The Islamic Middle East, 700-1900: Studies in Economic and Social History*, Princeton University Press, Princeton, New Jersey, 1981, pp. 727-30. Guity Nashat, *The Origins of Modern Reform in Iran, 1870-1880*, The University of Illinois Press, Champaign, Urbana, 1982. Algar Hamid, *Religion and State in Iran: 1789-1906*, University of California Press, Berkeley 1969. *Religion and Rebellion in Iran: The Tobacco Protest of 1891-1892*, Frank Cass, London 1966.
۴۵. از این جمله اند: هما ناطق، بازرگانان در داد و ستد با بانک شاهی و رزی تنباکو (بر پایه آرشو امین الضرب). انتشارات توس، تهران ۱۳۷۳. همچنین بنگرید به تحقیق جدید ویلم فلور :

Willem Floor, "The Economic Role of the Ulama in Qajar Persia", in Linda S. Walbridge ed. *The Most Learned of the Shi'a. The Institution of the Marja' Taqlid*. Oxford University Press, Oxford, 2001, pp.53-81.

46. Hormoz Ebrahimnejad, 'Epidémies, Médecines et Politique dans l'Iran du XIXeme Siècle', *Studia Iranica* No. 30. 2001. pp. 105, 134.

47. Thomas Kuhn, *The Structure of Scientific Revolution*. The University of Chicago Press, Chicago, 1996, 3rd edition, pp. 122 & ss.

۴۸. همان، ص. ۱۲۹.

۴۹. عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار، قابوسنامه، به تصحیح عبدالمجید بدوی، تهران، ۱۳۴۲، ص. ۱۵۷.

۵۰. ابراهیم نژاد، پیشین، ص. ۱۲۹.

۵۱. هما ناطق، "تأثیر اجتماعی و اقتصادی بیماری وبا در دوره قاجار"، در هما ناطق، مصیبت وبا و بلای حکومت، تهران، نشر گستره، ۱۳۵۸، صص. ۴۵-۱۱.

۵۲. ص. ۲۵.

۵۳. فهرست کاملی از اقدامات امیرکبیر را در این زمینه فریدون آدمیت به دست می دهد و از این رو تکرار آنها در اینجا الزامی ندارد. ن. ک. به فریدون آدمیت، *امیرکبیر و ایران*، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ج. ششم، ۱۳۶۱، صص. ۳۳۲-۳۴۴.

۵۴. رستم الحکما، قانون سلطنت، به نقل از آدمیت و ناطق، پیشین، ص. ۵۰.

۵۵. همان ص. ۵۱.

۵۶. خلاصه جالب توجهی از مجموعه این اخبار را سعدوندیان گردآوری کرده است. ن. ک. به سیروس سعدوندیان، *اولین های تهران*، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۰.

۵۷. *روزنامه وقایع اتفاقیه*، شماره اول.

58. Mansoureh Ettehadieh, "Patterns in Urban Development, the Growth of Tehran (1852-1903)" in E. Bosworth and C. Hillenbrand, ed. *Qajar Iran: Political, Social and Cultural Changes, 1800-1925*. Edinburgh, 1983, p. 200.

۵۹. دستور امیرکبیر به اسکندرخان حاکم کرمانشاه به نقل از آدمیت، *امیرکبیر و ایران*، پیشین، ص. ۳۳۴.

۶۰. میرزا آقا خان به فرخ خان امین الملک، ۲۵ ذیقعد ۱۲۷۴، "مجموعه اسناد و مدارک فرخ خان امین تادوله"، تهران انتشارات دانشگاه سال ۱۳۵۴، جلد ۳، صص. ۳۰۵ و ۳۰۶، به نقل از ناطق، مصیبت وبا و...، ص. ۲۷.

۶۱. اسناد فرخ خان، جلد ۴، ص. ۶۱، برگرفته از ناطق، همانجا.

62. Laurence-Donia Kotobi : L'émergence d'une politique de santé publique en Perse Qajare (XIX -XXe siecles). *Studia Iranica* ; No : 24 ; p : 270 :

۶۳. ن. ک. به گیتی نشات، پیشین و هما ناطق، *بازرگانان*، پیشین.

۶۴. "متن عهدنامه گلستان"، در سعید نفیسی، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر، مؤسسه انتشارات بنیادچاپ پنجم، تهران ۱۳۶۴، ج. ۲، جلد اول، ص. ۲۵۸.

۶۵. "متن عهدنامه ترکمان چای"، سعید نفیسی، همان جلد دوم، ص. ۱۸۲.

66. A.K.S.Lambton. "The Qajar Dynasty", op. cit., p. 15.

۶۷. هما ناطق. "قتل گریبایدوف در احکام و اشعار رستم الحکما". در هما ناطق، مصیبت و با و بلای حکومت، پیشین، صص ۱۵۵ تا ۱۷۵.

۶۸. فریدون آدمیت، امیرکبیر و ایران، پیشین، ص. ۱۲۶.

۶۹. ناصرالدین شاه به نوری، ربیع‌الثانی سال ۱۲۷۱، در میرهاشم محدث (به کوشش)، مکاتبات ایران و انگلیس دربارهٔ پناهندگی فرهاد میرزا، تهران، ۱۳۶۰، ص ۳۶۰. به نقل از عباس امانت، قیله عالم: ناصرالدین شاه قاجار و پادشاهی ایران (۱۳۱۳-۱۲۴۷)، ترجمه حسن کامشاد، نشر کارنامه، تهران، ۱۳۸۳، ص ۳۴۸.

۷۰. همان، ص. ۱۳۷.

۷۱. همان.

۷۲. فیروزه کاشانی نابت، پیشین، ص. ۳۸. در واقع ایران فقط توانست به یمن کمک انگلیسی‌ها از پیشروی روسیه و از دست دادن آنچه مابقی قلمرواش در شمال خراسان جلوگیری به عمل آورد.

۷۳. برای خلاصه مفیدی از چگونگی این تعیین تکلیف، رک. به:

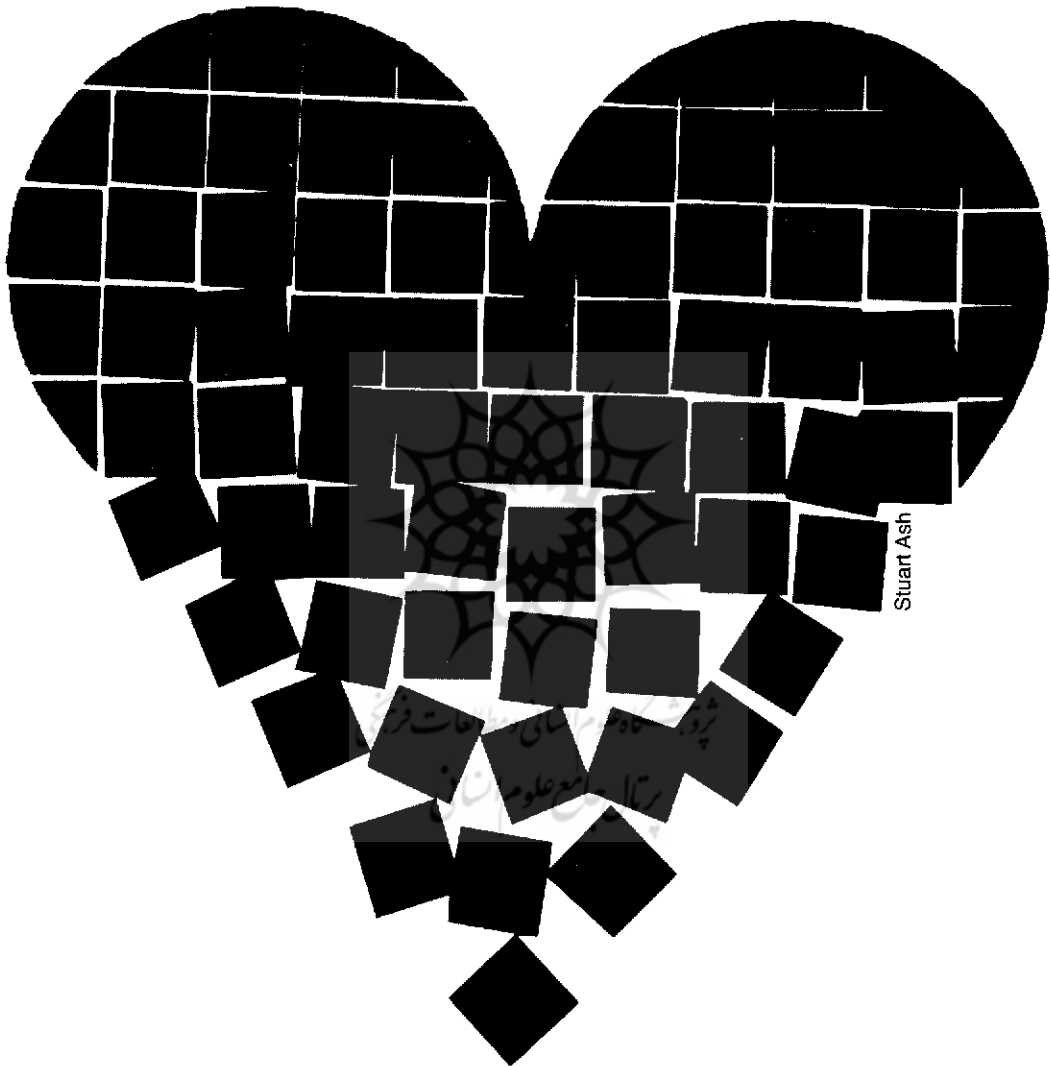
Pirouz Mojtahed-Zadeh, "The eastern boundaries of Iran", in Keith McLachlan, ed., *The Boundaries of Modern Iran*, London, UCL Press, 1994, pp. 128-139.

74. Willem Floor, "Change and development in the judicial system of Qajar Iran (1800-1925)", in E. Bos worth & al. eds., op.cit, pp. 113-147.

75. Willem M. Floor, "The Creation of the Food Administration in Iran", *Iranian Studies*, vol. XVI, No 3-4, summer- Autumn 1983, pp. 199-237

شماره ۶۷

شوریه‌شناسی
پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



Stuart Ash

پروفیسر اسٹوارٹ ایش
رٹائرڈ ایجوکیشنل سائنس دان
پروفیسر اسٹوارٹ ایش